انتشارات نسل نو اندیش

نسخه جدید

بی‌شعورهای پوست کلفت را بشناس

راهکارهای عملی برای باوجدان‌ها در مقابله با بی‌شعورها

خاویر کرمنت

نفیسه معتکف

به نام خداوند جان و خرد

علم و دانش برای انسان جمالی است که از هیچ‌کس پوشیده نیست. نسبی است که هرگز مورد جفا قـــرار نمی‌گیـرد.

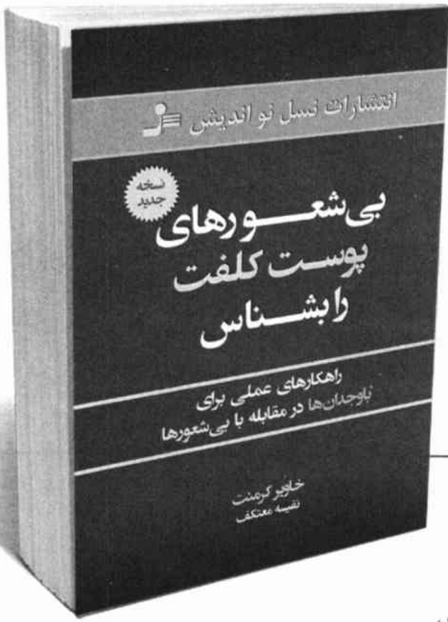
امام علی (ع)

مسأله این نیست که خرید کتاب چـقدر گرون تموم می‌شه، مسأله اینه که اگـر کتاب نخونی چقدر برات گرون تموم می شه!

انتشارات
نسل نو اندیش

www.naslenowandish.com
info@naslenowandish.com

Tel: 88942247-9/88930577-8



خواننده گرامی:

کتاب‌های انتشارات نسل نواندیش

در تمامی مراحل تولید از «تالیف و ترجمه، حروف‌چینی و صفحه‌آرایی و ویرایش» تا «طراحی جلد، امور چاپ و صحافی» با کیفیتی بسیار بالا تولید شده و با قیمت چاپی پشت جلد در اختیار شما قرار می‌گیرد.

چنانچه کتاب حاضر فاقد این ویژگی‌ها باشد، تقلبی محسوب می‌شود.

خواهشمندیم در صورت مواجهه با هر یک از این موارد، با تلفن ۹ - ۸۸۹۴۲۲۴۷ واحد حقوقی نسل نواندیش تماس حاصل فرمایید.

دوستان و همراهان
به باشگاه خوانندگان خوش آمدید!

از شما صمیمانه دعوت می‌کنیم با عضویت در باشگاه خوانندگان از مزایای زیر بهره‌مند شوید:

۱. ارسال پیامکی آخرین عناوین کتاب‌های به چاپ رسیده در انتشارات نسل‌نواندیش؛
۲. اعطای تخفیف ویژه به اعضا هر سه ماه یک‌بار؛
۳. برگزاری قرعه‌کشی بین اعضا و اعطای جوایز ویژه هر سه ماه یک‌بار؛
۴. اعطای تخفیف‌های ویژه به مناسبت‌های گوناگون؛
۵. درنظرگیری تخفیف‌های باورنکردنی و خیره‌کننده در نمایشگاه بین‌المللی کتاب فقط و فقط برای اعضا
۶. و ... ... گاهی غافلگیرتان می‌کنیم!

برای عضویت در این باشگاه، تنها کافیست عدد ۱ را به سامانه‌ی ۳۰۰۰۷۲۴۰۰ پیامک کنید و به جمع ما بپیوندید. گفتنی است تمامی پیامک‌های ارسالی از انتشارات نسل‌نواندیش، کاملا رایگان است.

اگر می‌خواهید هر روز «یک کتاب خوب» به شما معرفی گردد به ما در شبکه اینستاگرام بپیوندید.

naslenowandish
انتشارات نسل نواندیش

«اگر شخصی ... رفتگر نامیده می‌شود، باید همان‌گونه خیابان‌ها و معابر را جارو کند که میکل‌آنژ نقاشی می‌کرد، بتهوون سمفونی می‌ساخت و شکسپیر شعر می‌سرود. او باید آن‌گونه خیابان‌ها را جارو کند که تمامی موجودات آسمانی و زمینی مکثی کنند و بگویند: اینجا رفتگری کار می‌کرد که کارش را خوب انجام می‌داد.»

مارتین لوترکینگ

همه‌ی عوامل دست‌اندرکار انتشارات نسل نواندیش، هر روز صبح، کار خود را با این آرزو شروع می‌کنند که مصداق این جمله‌ی زیبا باشند و در انجام وظایف خود نهایت توانشان را به‌کار می‌گیرند تا شما خواننده‌ی گرامی، لحظات گرانقدر خود را ـ با مطالعه‌ی این کتاب‌ها ـ سرشار از بهره‌مندی و لذت سازید.

با این همه، ما خود را از بهتر شدن کارمان بی‌نیاز نمی‌بینیم و نظرات‌تان را معیاری ارزشمند برای توجه و ارزیابی کارهای خود می‌دانیم؛ چرا کـه این آرا مایه‌ی بهتـر شدن کارمـان و درنتیجه رضایت بیشتر شما فرهیختگان خواهد بود.

برای این منظور می‌توانید با شماره تلفن‌های (۸-۸۸۹۳۰۵۷۷) و (۹-۸۸۹۴۲۲۴۷) یا صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۶۹۳۱ و یا سایت www.naslenowandish.com و info@naslenowandish.com ما را از انتقادات و پیشنهادات خود بهره‌مند سازید.

با تشکر
بیژن علیپور
مدیر انتشارات نسل نواندیش

کرمنت، خاویر/Crement, Xavier
بی‌شعورهای پوست‌کلفت را بشناس: (راهکارهای عملی برای باوجدان‌ها در مقابله با بی‌شعورها)/
نویسنده خاویار کرمنت؛ مترجم نفیسه معتکف.
تهران : نسل نواندیش، ۱۳۹۴.
۲۴۵ ص.؛
۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۶۹۶-۵
فیپا
عنوان اصلی: .The bulletproof asshole
خودشناسی
شخصیت
اختلالات شخصیتی
معتکف، نفیسه، ۱۳۳۵ - ، مترجم
BF۷۲۴/۳ /خ۹ ک۴۲ ۱۳۹۴
۱۵۵/۲
۳۹۵۳۰۵۱

بی‌شعورهای پوست کلفت را بشناس

نویسنده: خاویار کرمنت
مترجم: نفیسه معتکف
صفحه‌آرا: الهه ایمنی
طراح جلد: ندا ایمنی
ناشر: نسل نواندیش
شمارگان: ۳۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: دوم
سال چاپ: ۱۳۹۵
قیمت: ۱۴۹۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۶۹۶-۵
ISBN: 978-964-236-696-5

فهرست مطالب

بر حسب اتفاق به گوشم خورد که:

دو مرد جوان، فروشگاهی جدید را در یک مرکز خرید برای افتتاح آماده می‌کردند. هنوز قفسه‌ها و میزها خالی بودند. آن‌ها هنوز چیدن اجناس را شروع نکرده بودند.

موقع استراحت یکی از آن‌ها به دیگری رو کرد و گفت: "چه کیفی دارد سر و کله آدمی بی‌شعور پیدا شود و سؤال کند: "چه چیزی می‌فروشید؟"

از قضا همین‌طور هم شد. پیرمردی از پنجره جلویی به داخل فروشگاه زل زد. با عصایش به شیشه زد و با صدای بلند گفت: "چه چیزی می‌فروشید؟"

یکی از شرکای جوان با مسخره گفت:"بی‌شعوری."

پیرمرد هم خودش را از تک و تا نینداخت و گفت:"چه عالی! دست مریزاد. از قرار معلوم فقط دوتای دیگر باقی مانده است!"

* * *

خدا را شکر فاصله خورشید و ماه آن‌قدر زیاد هست که دست هیچ آدم ریاکار و متظاهری به آن‌ها نمی‌رسد که آن‌ها را از آسمان پایین بکشد؛ وگرنه شکی نداشتم یک بی‌شعور توصیه می‌کرد که آن‌ها را پایین بیاورند تا به جای نور خورشید و ماه؛ دنیا را با باد معده‌اش روشن کند.

ناشناس

"جنگ مال افراد قوی است.

صلح مال بازندگان است
یک بی‌شعور موفق مدام سر و صدا راه می‌اندازد.
او شر به پا می‌کند
او مدام رجزخوانی می‌کندکه طرفدار صلح است
و با این کَار دمار از روزگار طرف مقابلش در می‌آورد."

از کتاب : قوانین برای بی‌شعورها
نویسنده : رائول ملینسکی

مقدمه

وقتی سومین کتابم درمورد بی‌شعورها به نام"توطئه بی‌شعورها" تمام شـد، خیال کردم که این آخرین کتاب درمورد بی‌شعوری است.

آن‌چـه را کـه بـه‌عنـوان بررسـی امیدوارکننـده در دنیـای تیـره‌وتـار و غیرطبیعی روان‌شناسی و مداوای بیماران روحی و روانی شروع کرده بـودم، منجر به تحقیقات جهانی در زمینه‌ی بدگمانی و فریب و شـیادی شـد. اگـر بگویم به هر طرف می نگرم فقط مشتی بی‌شعور می‌بینم؛ سخن به گزافـه نگفته‌ام.

حسابی درب و داغان بودم. نسبت‌به همـه‌چیـز بـی‌تفـاوت شـده بـودم. افسرده، وحشت‌زده و خلاصه گیج و منگ بودم. نگران امنیت خود و آینـده کشورم بودم. به این نتیجه رسیده بودم کـه آن‌قـدر بـی‌وجـدانی در جامعـه شیوع پیدا کرده که دیگر شـرافت و وجـدان در جامعـه جایگـاهی نخواهـد داشت.

و بعد زندگی‌ام از بد هم بدتر شد. بدتری آن به این دلیل بود که یکی از مربیان تحت نظر خودم که گروه انل (لیگ بی‌شعورهای اسم و رسـم‌دار) را در کالیفرنیا سرپرستی می‌کردم، علیه مـن شـکایت کـرد. هـر چنـد کـار او بی‌اساس بود، ولی به هـر حـال بـه شـأن و مقـام مـن بـه‌عنـوان یکـی از درمانگران مشهور برای بی‌شعورها لطمـه زد. ایـن آدم حرامـزاده کـه ادعـا می‌کرد یک بی‌شعور متحول شده است؛ هیچ لجنی نشده بود. البته تقـصیر خودم بود چون وقتی علائم واضح عوضـی بـودنش را تـشخیص دادم کـه

دیگر کار از کار گذشته بود. این پرونده را به دست وکیلم، گرچن ون سترچام، که شهرت جهانی دارد، سپردم. به هر حال فقط یک بی‌شعور می‌تواند از پس بی‌شعوری دیگر بر آید. افراد آبرومند خودشان را از معرکه دور نگه می‌دارند. از طرفی من هم خودم را از انظار پنهان کردم. مدتی طولانی از حرفه‌ی طبابت کنار کشیدم و به صومعه‌ای نقلی مشرف به کوه چیمبورازو؛ قله کوه‌های آند در کشور اکوادور پناه بردم. برای دور شدن از قافله‌ی بی‌شعورها مجبور شدم در ارتفاع ۱۴۰۰۰ فوت از سطح دریا و بالاماها زندگی کنم. ولی زندگی در کنار آن‌ها شرف داشت به زندگی در کنار بی‌شعورها، آن‌جا درمورد شغلم، سلامت جسمی و روح و روان و وجدانم فکر کردم. البته فکر بی‌شعورها را از ذهنم بیرون کردم.

ده سال بعد و با ریشی به بلندای یک مترونیم، که در این مدت آن را نتراشیده بودم، با روحیه‌ای متحول شده از اتاقک کوهستانی‌ام بیرون آمدم.

ندایی درونی به من می‌گفت که هنوز مردم به من نیاز دارند. به هر حال تعداد بی‌شعورها نسبت‌به سابق بیشتر شده بودند. در عین حال عده‌ای از مردم شرافتمند هم نیاز به کمک داشتند. معلوم بود که مأموریتم هنوز تمام نشده بود.

قبل از هر چیز برای گرفتن چک بابت نشر کتاب‌هایم سراغ ناشرم رفتم و بعد هم به دفتر وکیلم سر زدم. وکیلم از خیلی وقت پیش شاکی را که علیه من اقامه دعوی کرده بود، سر جای خودش نشانده و در دادگاه هم رأی را به نفع من گرفته بود و علاوه‌بر این بابت اعاده حیثیت و ضرر و زیان هم از شاکی پولی هم گرفت. وکیلم بعد از برداشتن حق‌الوکاله‌اش از

آن پول، سهم مرا پرداخت. به این صورت من توانستم دوباره سراغ طبابتم بروم و کارم رونق بگیرد.

به هر بدبختی بود از مشکلات جان سالم به در بردم. زندگی درب و داغونم در کوهستان به سر آمده بود و با ثروت و سرمایه جدیدم توانستم کاری را که عاشقش بودم دوباره شروع کنم. از این بابت خوشحال و خاطرجمع بودم. خیال می‌کردم آن‌قدر از آدم بی‌شعور شناخت پیدا کرده‌ام که بیش از این اجازه ندهم سلامت روحی و روانی‌ام را به هم بزنند!!

بعد سروکله‌ی آنابلا کولو دولس در مطب‌ام پیدا شد.

آنابلا زنی میانسال، سیاهپوست؛ مؤدب و تحصیل‌کرده بود که شخصیتی انعطاف‌پذیر داشت. او لباسی شیک به رنگ روشن پوشیده بود و اصلاً لهجه نداشت. آمد ماجرایش را تعریف کند که بغضش ترکید؛ حسابی متعجب شدم.

او در لابه‌لای آه و ناله و اشک گفت:"برای یک بی‌شعور عوضی کار می‌کنم."

سعی کردم او را آرام کنم. پس با ملایمت به او گفتم:"هر کس برای مشاوره پیش من می‌آید به همین درد مبتلاست."

او ادامه داد :"راستش از این می‌ترسم که مبادا خودم هم بی‌شعور شوم."

" این امری طبیعی است. مطمئن باش بی‌شعوری حسابی به همه سرایت می‌کند. از صدقه سر یک بی‌شعور، خیلی از آدم‌ها بی‌شعور می‌شوند. بی‌شعوری به صورت هرمی بالا می‌رود."

آن زن تقریباً فریادزنان گفت :"اما دلم نمی‌خواهد بی‌شعور باشم. دلم نمی‌خواهد آخر و عاقبت‌ام به بی‌شعوری ختم شود. من زندگی بهتری را می‌خواهم."

در جوابش گفتم :"خوب جایی آمده‌ای. پس لطفاً قصه‌ی زندگی‌ات را برایم تعریف کن."

قصه‌اش را برایم تعریف کرد و من متوجه شدم آنابلایی که زمانی زنی باوقار، بذله‌گو، جذاب و حرفه‌ای بود؛ زنی که از

استعداد و توانایی‌هایش اطمینان داشت و مشتاق بود در زندگی به مردم خدمت کند؛ هاله‌ای از ابهام، افسردگی، اضطراب، سردرگمی و کینه وجودش را احاطه کرده بود. از این‌که بیش‌ازحد تحت نفوذ کارفرمایش قرار داشت؛ خیلی متعجب شدم. البته چنین به نظر می‌رسید که آن‌قدر قدرت دارد که بتواند در برابر یک بی‌شعور تمام‌عیار بی‌اعتنا باشد. اما من اشتباه فکر کرده بودم.

آنابلا توضیح داد:"من برای یک نماینده‌ی مجلس به نام چارلز بیکرسون، که نماینده منطقه هارلم در مجلس است، کار می‌کنم. هشت سال است که سخنگوی معتمد او هستم. علاوه‌بر این‌که باید دوز و کلک‌ها؛ دغل‌کاری‌ها و حرف‌های مفت او را تحمل کنم؛ مجبور هستم دربرابر رسانه‌های گروهی از او دفاع و حمایت هم بکنم. پای هر نوع دروغ، معامله غیرقانونی، پنهان‌کاری؛ اتهام کاذب و رانت‌خواری پیش می‌آید؛ مجبورم وانمود کنم که همه‌ی این چیزها نعمت و لطفی الهی برای اهالی منطقه‌ی هارلم است. من و رسانه‌های گروهی خوب می‌دانیم که همه‌ی این چیزها فریب و ریاست. شب‌ها که می‌خوابم وحشت می‌کنم مبادا رأی‌دهندگان به او، از این موضوع شست‌اشان خبردار شود. فکر می‌کنم همین روزها او را با اردنگی از مجلس بیرون می‌اندازند و من هم از کار بیکار می‌شوم. البته حقم است. در اصل هر روز خدا ؛ من سر این مردمان شریف شیره می‌مالم. بیشتر اوقات که کارم تمام می‌شود، احساس می‌کنم مثل یک نهنگ له و لورده کف اقیانوس ولو شده‌ام.

جعبه‌ی دستمال کاغذی را جلوی او گرفتم. او قصه را ادامه داد.

البته دروغ‌ها و دوز و کلک‌ها برایم مهم نیستند. من زنی کارکشته هستم و می‌دانم عده‌ای از مردم نمی‌توانند با صداقت به خواسته‌هایشان برسند. بنابراین برای رسیدن به اهدافشان؛ به دوز و کلک متوسل می‌شوند. من می‌توانم با این جور مسائل کنار بیایم. اما این آقای نماینده توقع دارد من هر روز سپر بلایش شوم. به‌طوری که برای رشوه دادن مذاکره کنم و روی هر نوع فساد و بی‌مبالاتی‌اش سرپوش بگذارم. او سعی می‌کند با سوءاستفاده از سادگی من، به شالوده یک دولت خوب و مردمی لطمه بزند. مادرم هم مرا برای این‌جور مسائل تربیت نکرد و توقع هم ندارد که این چنین زنی شوم!

روزهای اولِ کارم، با اعتماد به‌نفس در دفتر کار جولان می‌دادم. از منشی نماینده‌ی مجلس بودن؛ گویی در عرش سیر می‌کردم. آن‌چه در توان داشتم برایش انجام می‌دادم.

متأسفانه توقع او بیش‌ازحد بود. او مرا به یک آدم بی‌شعور دوآتشه تبدیل کرد. البته تقصیر خودم هم بود. حالا هم از شغلم و هم از خودم متنفر هستم. من ناخواسته در فساد، به هم ریختن آرامش جامعه و دوزوکلک‌ها شریک جرم او شده‌ام. از همه مهم‌تر این‌که مبادا در این زمینه معتاد شوم! یعنی معتاد به بی‌شعوری! به این خاطر به کمکت نیاز دارم."

از او پرسیدم:"به فکر افتاده‌ای از این کار استعفا دهی؟"

نگاهی معنی‌دار به من انداخت که تا مغز استخوانم نفوذ کرد.

هر روز در این مورد فکر می کنم. خیلی دلم می خواهد از این دفتر بیرون بیایم و دیگر پایم را آن‌جا نگذارم.

اما هر وقت که می‌خواهم به خودم دل و جرئت بدهم که کارم را ول کنم؛ ترس و نیرویی قوی بر من چیره می‌شود. من اطلاعات محرمانه‌ی زیادی دارم و اگر بخواهم کارم را ول کنم؛ بیکرسون لحظه‌ای برای لطمه زدن و بی‌آبرو کردن من و خانواده‌ام درنگ نخواهد کرد. متوجه شده‌ام گه‌گداری این کار رَا می‌کند. بیشتر اوقات این من بودم که به نیابت او کارهای ناشایست انجام می‌دادم!

در این لحظه پی بردم باید آنابلا را به‌عنوان بیمار قبول کنم. البته مثل سابق زیاد بیمار نمی‌پذیرم، ولی مورد آنابلا استثنائی بود. به هرحال بی‌شعورسنجی من هم لرزش خفیفی از بی‌شعوری را نشان می‌داد که انگار یک جای کار لنگ می‌زد.

از او پرسیدم:"چرا سراغ من آمدی؟ اصلاً چطور مرا پیدا کردی؟"

او در جواب گفت:"هفته‌ی پیش یک شب سرزده سراغ چند تا از دوستانم رفتم. آن‌ها غش‌غش می‌خندیدند. ازشان پرسیدم به چه چیز مسخره‌ای می‌خندند. آن‌ها گزیده‌هایی از اولین کتاب تو را می‌خواندند. بعد هم من مثل بقیه قاه‌قاه خندیدم. در این هشت سال اولین باری بود که در رابطه با شغلم کمی امیدوار شدم. حالا که تو می‌توانی خندیدن به ریش یک بی‌شعور از جمله خودم را به من بیاموزی، دلم می‌خواهد اصولش را یاد بگیرم."

به او گفتم:"تو زن باهوشی هستی. خندیدن به آدم بی‌شعور؛ مطمئن‌ترین راه برای خلع سلاح کردن اوست."

"در حال حاضر احساس می‌کنم که بالاجبار تا خرخره تو کثافت فرو رفته‌ام و چاره‌ای هم ندارم."

من گفتم:"همین طور هم هست. اگر تو بـا کتـاب‌هـایم آشـنا هـستی؛ احتمالاً از گام اول مداوا هم خبر داری."

خیلی سریع و تا حدی مشتاقانه گفت: "آشنا هستم." سپس برخاست و با هارت‌وپورت گفت:"من یک آدم نفهم بی‌شعور هستم."

او آن‌چنان غرید که زیرسیگاری مطبم تکان خورد!

در حالت عادی، به آنابلا توصیه مـی‌کـردم از شـغلش دسـت بکـشد و خودش را از شر بی‌شعوری که این‌قدر باعث دردسرش شـده بـود خـلاص کند. اما بنا به دلایلی در این کار سماجت به خرج ندادم. شاید به این خـاطر بود که ارتباط تنگاتنگ او با چنین آدم نفهم بی‌شعوری موجـب پیـدا شـدن ابعاد بی‌شعوری غیرقابل‌تصوری می‌شد. شاید هم به این دلیل بود که اگر از کار بیکار می‌شد نمی‌توانست پول ویزیتش را بپردازد.

با برملا شدن قصه‌اش، تأثیر و نفوذ بی‌شعوری در دولت هم واضح‌تـر و ترسناک‌تر می‌شد. اولین شاخص فساد و فتنه‌ی جدی وقتی رو شـد کـه او درمورد حقه و دوزوکلک‌های بیکرسون برایم تعریف کرد.

او به خاطر آورد:"روزی زوجی مسن و محتـرم بـه ملاقـات نماینـده‌ی مجلس آمدند و از او خواستند که خانه‌ی فساد کنار خانه‌شان را تعطیل کند. او آن‌ها را متقاعد کرد که نگران چیزی نباشند و با چند تا تلفن درِ آن‌جـا را تخته می‌کند.

سپس به آن‌ها گفت:"یادتان باشد برای انتخابات بعدی به من رأی بدهید."

بعد هم دستش را به پشت آن‌ها زد و تا دم در همراهـی‌شـان کـرد. بـه محـض ایـن‌کـه آن‌هـا رفتنـد، او چرخـی زد و برگـشت و بـه سـه نفـر از

لات‌ولوت‌ها و چاقوکش‌های محله زنگ زد و دستور داد به این زن و شوهر درسی بدهند که تا عمر دارند فراموش نکنند.

روز بعد دارودسته‌ی لات‌ها این زن و شوهر را تا دم مرگ کتک زدند و خانه‌شان را هم آتش زدند. فقط به خاطر تلفن از خانه فساد بغل‌دستی‌اشان به پلیس بود که آن‌ها از مرگ حتمی جان سالم به در بردند.

وقتی چاقوکش‌ها مأموریت‌شان را انجام دادند؛ بیکرسون به مدیر انتخاباتش زنگ زد و گفت رشوه‌ای را که خانه فساد به آن‌ها می‌دهد باید دو برابر کند. بهانه هم این باشد که به‌خاطر حفظ منافع آن محل؛ خودشان با میل و رغبت برای مبارزه انتخاباتی او پول بیشتری پرداخته‌اند. یک آن فکر کردم که در غرب وحشی زندگی می‌کنم."

آن زن به‌طور موقت نشست و سپس ادامه داد:"من سر در نیاوردم که او چطور می‌تواند هم آدم‌ها را مجذوب خودش کند و هم یک بی‌شعور تمام‌عیار شود."

در جوابش گفتم:"مسئله مجذوب کردن نیست. بلکه همه‌ی این موارد از صدقه‌سر بی‌شعوری تمام‌عیار است."

"متوجه منظورت نشدم."

"یکی از رازهای برملا شده‌ی بی‌شعور تمام‌عیار این است که او توانایی و مهارت خاصی دارد که خودش را ظاهراً بی‌غل‌وغش نشان دهد، در حالی که این آدم بویی از شرافت و انسانیت نبرده است. از چنین آدم‌هایی؛ پیامی به‌صورت تله‌پاتی تراوش می‌کند که به شعور و عقل سلیم طرف مقابلش حمله‌ور می‌شود و باعث می‌شود که آن‌ها خیال کنند با بهترین و مورد

اعتمادترین آدم‌های روزگار طـرف شـده‌انـد. در حـالی‌کـه پنهـانی توطئـه می‌کنند تا هر جور شده دمار از روزگار آن بدبخت‌ها درآورد.

آنابلا که انگار چشم بصیرتش باز شده بود و دوزاری‌اش افتـاده بـود؛ از جایش بلند شد و به من زل زد و گفت:"خدای من! دقیقاً حق با تـو اسـت. انگار که او عروسک‌گردان سـر صـحنه اسـت و همـه مراجعـه‌کننـدگان او عروسـک خیمـه‌شـب‌بـازی هـستند. مـن دقیقـاً نـاظر چنـین وضـعی در مصاحبه‌های مطبوعاتی او بوده‌ام. خبرنگاران خودشان را آماده می‌کردند که هر طور شده با سؤالاتی پیچیده و اساسی، مایه‌ی شـرمندگی و بـی‌آبرویـی بیکرسون شوند و حال او را بگیرند! اما وقتی نوبت پرسیدن آن‌ها مـی‌شـد؛ انگار یکی پس دیگـری انـرژی لازم بـرای پرسـش را ندارنـد و فقـط بـه سؤالاتی پیش‌پاافتاده و عادی اکتفا می‌کردند. مثل این که او یـک جـورایی ذهن خبرنگاران را تحت نفوذ خود در آورده بود!

البته گاهی اوقات این ترس و وحشت غیرقابل‌وصف بـی‌فایـده اسـت و خبرنگار تلاش می‌کند با سؤال‌هایش او را گیر بیندازد. خدای من، آن موقع قیافه بیکرسون دیدنی است. او به رجزخوانی و چرت‌وپـرت گفـتن متوسـل می‌شود و آن‌قدر حرف مفت می‌زند که در عرض چند ثانیه، خبرنگاری کـه سؤال جنجالی پرسیده بود خودش را جمع‌وجور می‌کند و از بابت این‌کـه او را مورد انتقاد و پرسش قرار داده است عذرخواهی می‌کند.

ای دل غافل! خبرنگار نگون‌بخت و حتی خود من هم که از شگردهای ریاکارانه او خبر نداشتیم. چقدر خوب شد که تو این موارد را مطرح کردی."

سپس آنابلا سرش را پایین انداخت و لب پـایینی‌اش را گزیـد. در ایـن هنگام سر درد و دلش بـاز شـد و ادامـه داد:"گـاهی وقـت‌هـا کـه از مـن

می‌خواهند حرفی را که او زده است شفاف‌تر و واضح‌تر بیان کنم؛ تا حدی احساس می‌کنم که بی‌شعوری درونی او با بی‌شعوری درونی من یکی می‌شود. متوجه منظورم شدی؟ یعنی صدای خودم را می‌شنوم که مثل او حرف می‌زنم و دقیقاً عقاید و نظرات او از دهانم بیرون می‌آید. اولین بار که این اتفاق افتاد خیلی ترسیدم. انگار که این مرد عوضی ذهنم را اشغال کرده بود. ولی کم‌کم به این مورد عادت کردم. فعلاً هم که من مات و مبهوت هستم."

او را مطمئن کردم و گفتم:"تو عقلت را از دست نداده‌ای، بلکه این قضیه صرفاً حاکی از توانایی و مهارت یک بی‌شعور حواس‌جمع است."

وقتی به درد دل‌های آنابلا گوش می‌کردم؛ متوجه شدم که او درمورد یک بی‌شعور معمولی حرف نمی‌زند، بلکه از آدمی بیش‌ازحد خطرناک و خائن می‌گوید. از قرار معلوم کسی حریف بیکرسون نبود. به‌عنوان نماینده‌ی مجلس؛ دست قانون هم به او نمی‌رسید. مخالفانش هم وقتی لب به انتقاد باز می‌کردند، همیشه از آن‌ها انتقام می‌گرفت و صدایشان را در نطفه خفه می‌کرد. من به این نتیجه رسیدم که او یک بی‌شعور عوضی بود.

اول خیال کردم او استثنائی است. ولی بعداً متوجه شدم امثال او زیاد هستند. البته اگر گفته شود دنیا پر از بی‌شعورهای عوضی است، این حرفی غلط خواهد بود. ولی واقعیت امر این است که تعداد بی‌شعورها بیش‌ازحد تصور است. همه‌ی آن‌ها مار خورده‌اند و افعی شده‌اند.

وقتی برداشت‌هایم را با آنابلا در میان گذاشتم؛ نقش ما دو نفر عوض شد. او معلم و من شاگرد شدم.

این جریان وقتی پیش آمد که او نسخه‌ای از کتاب پاره پوره و صحافی‌شده جلدچرمی سیاهی را به‌نام "قوانین برای بی‌شعورها" برایم آورد. این کتاب به‌صورت محرمانه و توسط یک مهاجر به‌نام جرج سوراس چاپ و بین بیشتر نمایندگان بی‌وجدان مجلس پخش شده بود. این کتابی نبود که بتوان در کتابفروشی‌ها پیدا کرد یا حتی بشود آن را درسایت ای. بی تبلیغ کرد. اگر کسی هم دل و جرئت به خرج می‌داد تا آن را در اینترنت بگذارد؛ درواقع حکم قتل خودش را صادر می‌کرد. نویسنده‌ی کتاب، رائول ملینسکی، یک فرد شرور افراطی بود که در اواخر دهه‌ی شصت میلادی فوت کرده بود. اما مرگ او بعد از نوشتن این کتاب بود. در این کتاب گام‌به‌گام به بی‌شعورهای معمولی، چگونگی نهایت استفاده از توانایی‌ها و مهارت‌های منحصربه‌فردشان را به منظور ایجاد رعب و وحشت در دل مردم؛ مخل آسایش شدن و هرج‌ومرج یاد می‌دهد. هر کسی این راهکارها را به‌طور جدی به کار ببرد؛ سرانجام تا حدی به یک بی‌شعور عوضی تبدیل می‌شود. درواقع آنابلا با آوردن نسخه‌ای از این کتاب برای من، جانش را به خطر انداخته بود. وقتی به من گفت که گروه کوچکی از بی‌شعورهای شرور، در مجلس دوره‌ای آموزشی از این کتاب گذاشته‌اند که مثلاً چطور دردسر و مزاحمت برای مردم ایجاد کنند، بدون این‌که کسی بو ببرد؛ تهدید و خطر جدی‌تر شد.

با ادامه یافتن جلسات درمانی؛ دوام آوردن آنابلا هم سر کار؛ سخت‌تر شد. زمانی که او شاهد بود یکی از افراد رذل عضو اتحادیه؛ از بیکرسون تقاضا کرد که با نفوذ خودش؛ شرکتی را که جزو اتحادیه نبود تحت فشار قرار دهد تا آن شرکت نتواند گوی رقابت را از شرکتی که افرادش در آن‌جا

کار می‌کردند برباید. کارد به استخوان آنابلا رسید. آنابلا متوجه شد که همان مرد رذل از روی بی‌حواسی کیفش را در دفتر بیکرسون جا گذاشته بود. وقتی از بیکرسون خواست به آن مرد زنگ بزند و خبرش دهد، جواب او منفی بود.

بعد هم بیکرسون یکی از کارمندانش را مأمور کرد تا کیف را به بانک ببرد. معلوم بود که او می خواست پول را به حساب بیکرسون واریز کند، بنابراین آنابلا وحشت‌زده شد که مبادا بیکرسون دیگر به او اعتماد نکند. پس من برنامه ناپدید شدن آنابلا را پیاده کردم. قرار شد او به‌طور موقت به "سازمان حمایت از قربانیان" نقل‌مکان کند. این سازمان که در سراسر جهان شعبه دارد، نهادی غیررسمی است و از افرادی که جان‌شان از دست بی‌شعورهای بی‌مروت در خطر است، با هویتی جدید حمایت می‌کند. فکر کنم از وقتی که آنابلا نقل‌مکان کرده؛ تحت پوشش آن‌جا قرار گرفته و تا زمانی که اسیر دست بی‌شعوری دیگر مثل بیکرسون نشود، جایش امن است.

البته با اطلاعاتی که آنابلا در اختیارم گذاشت حسابی شوکه شدم. اما وظیفه‌ی من این نیست که جلوی جنایت و خلاف‌کاری را بگیرم. وظیفه‌ام این است که بی‌شعورها را رسوا کنم و کمک‌شان کنم تا از راه و روش بی‌شعوری خود دست بکشند.

خواندن این کتاب و پی بردن به این نکته که چطور سوپربی‌شعورها تهدیدی برای جامعه به حساب می‌آیند، دل و جرئت می‌خواهد. بی‌اعتنایی، نپذیرفتن، یاوه‌گویی، حرف مفت‌زدن، وعده و وعید، تقیه کردن و دروغ‌های شاخدارشان شهامت می‌خواهد. بی‌شعوری از بین‌رفتنی نیست. اگر تمایل

داشته باشی که متحولش کنی؛ فقط می‌توانی بر آن غلبه کنی. وقتی یک آدم بی‌شعور به تو می‌گوید خودش می‌فهمد که چه چیزی برایت بهترین است، باید سر او داد بزنی و بگویی: "برو کشک‌ات را بساب. تو فقط یک بی‌شعور عوضی هستی."

تو در این کتاب با دوز و کلک‌های بی‌شعورهای عوضی آشنا می‌شوی. با شرح و تفصیل درمورد بی‌شعورها، آدم‌های شرافتمند یاد می‌گیرند که نگذارند بی‌شعورها شستشوی مغزی‌شان بدهند. هدف من این است که آبروی جماعت بی‌شعور را ببرم.

به‌عنوان نمونه، چارلز بیکرسون به‌ظاهر خودش را آدمی اصلاح‌طلب نشان می‌دهد، ولی در اصل فردی رذل و پست است که سعی می‌کند از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. تعدادی از افراد صاحب‌منصب در هر سازمان دولتی با بخش خصوصی بی‌شعورهای جانماز آب‌بکش هستند.

مطابق انتظارم ایده‌ها و حقایق مستند این کتاب باعث شوک و نگرانی افراد شرافتمند باوجدان می‌شود. به هر حال این جریانی است که باید بازگو شود. من به این نتیجه رسیده‌ام که تنها کسی هستم که می‌توانم این راز را افشا کنم. راستی آنابلا از دست چارلز بیکرسون جان سالم به در برد و از شغل جدیدش یعنی اداره کردن گروه انل در ونزوئلا راضی و خشنود است.

بی‌شعور پوست کلفت

بخش اول:

چرندیات بی‌وقفه بی‌شعورها

فصل ۱

سندرم ناشی از همنشینی با بی‌شعور

اگر خودت نمی‌دانی نماد چه چیزی هستی و از چه حمایت می‌کنی با این حساب کس دیگری هم نمی‌داند.
هرگز کار را برای دیگران آسان نکن تا تو را بپیچانند و با ایده‌های خودت تو را به چهار میخ بکشند.

از کتاب قوانین برای بی‌شعورها
نویسنده: رائول ملینسکی

قبل از آشنایی‌ام با آنابلا کولو دولچه؛ بیشترین زمینه تحقیقاتم درمورد بی‌شعوری منزجرکننده بود که درواقع سه نوع بی‌شعوری را افشا می‌کرد.

- **بی‌شعور زهرآگین** که در محیط بدجنسی؛ حقه‌بازی و هرج‌ومرج شکوفا می‌شود. افراد آبرومند؛ جذب بی‌شعورهای زهرآگین می شوند. چون چنین افرادی از روی اشتباه؛ فکر می‌کنند که بی‌شعور کذایی مثل خودشان باوجدان است. ولی آن‌ها سخت در اشتباه‌اند. اگر کسی به بی‌شعور زهرآگین رو بدهد؛ حسابی سوارش می‌شود.
- **بی‌شعور** فاسد که در کتاب دوم خود به‌نام بی‌شعوری ابدی آن را بررسی کردم. در اوایل طبابتم فکر می‌کردم که تمام بی‌شعورها قابل درمان هستند و می‌توانند به افرادی بامعرفت تبدیل شوند. ولی اشتباه

کردم. یک نوع خصومت در سرشت او نقش بسته است که همین امر موجب اختلال در زندگی دیگران می‌شود. بنابراین ما باید قبول کنیم که او تا ابد بی‌شعور باقی می‌ماند، بدجنسی جزو طینت او است. او از مختل شدن زندگی دیگران، موضع خودش را مستحکم می‌کند. تو باید بپذیری که اینَ نوع بی‌شعور تا ابدالدهر بی‌شعور باقی می‌ماند.

- **بی‌شعور فاشیسم** که در بین افراد و جمع، قدرت پیدا می‌کند. بنابراین او برای تضعیف جامعه و افراد باوجدان، با بقیه بی‌شعورها تبانی و توطئه می‌کند. از مدت‌ها قبل کارل مارکس را، بی‌شعوری تمام‌عیار فاشیسم به حساب می‌آوردم. ولی باید اقرار کنم که از این نوع بی‌شعورها هم در جامعه امریکا و در همه‌جا حضور دارند.
- به‌عنوان یک اصل، یک بی‌شعور خیلی خوب می‌داند که چطور همکاران، رقبا، رفقایش را بازیچه دست خود قرار دهد تا آن‌ها همیشه بازنده و خودش همیشه برنده باشد. این پیامد همیشه قطعی است. زمانی طرف مقابل بی‌شعور هشیار می‌شود که کار از کار گذشته است. مأموریت من این است که به اجحاف‌شدگان نشان بدهم که چطور بی‌شعورها؛ آن‌ها را مورد سوءاستفاده قرار می‌دهند و آن‌ها چطور می‌توانند در جلوی بی‌شعورهای عوضی قد علم کنند. هدف من در زندگی این است که دمار از روزگار بی‌شعورها در بیاورم.

اکثر مواقع بی‌شعورها این توانایی را دارند قبل از این‌که لطمه و خسارت مشخص شود، به‌طور گسترده‌ای زیان و ضرر را به طرف مقابل بزنند. در مورد آنابلا این مورد حسابی واقعیت داشت. هر چند که او هم خودش بی‌شعور نوشکفته بود ولی عقلش نمی‌رسید بفهمد که چطور رئیسش یعنی

چارلز بیکرسون؛ او را بازیچه دست خود قرار داده است و از او سوءاستفاده می‌کند. بیکرسون با سیاست خاص خودش؛ او را مثل موم در دست خود کرده بود. به عبارتی دیگر، آنابلا برای بی‌شعوری سمی مثل بیکرسون؛ سخنگویی ایده‌آل محسوب می‌شد. او به‌قدری به‌درد بخور بود که می‌توانست بدون ایجاد کمترین شک و تردیدی، از مجلس نمایندگان سر در بیاورد. از این گذشته بیشتر نمایندگان مجلس، مشتی بی‌شعور هستند. به قول لرد اکتون، قدرت مطلق استبدادی، بی‌شعور تمام‌عیار می‌پروراند.

در یکی از جلسات از آنابلا پرسیدم که درمورد خودش چه احساسی دارد.

او پرسید:"منظورت همین حالا است؟ خوب! هم اکنون به‌طور عجیبی احساس سردرگمی؛ عصبانیت و فرسودگی می‌کنم."

در جوابش گفتم:"من این حالت را تیرگی ذهن می‌نامم. بگذار حدس بزنم. حتماً بعضی شب‌ها بی‌اشتها هستی."

آنابلا گفت :" اوه، درست است."

"حتما برای هضم غذا؛ باید قرص تامز، (قرص مخصوص جلوگیری از سوزش معده) بخوری."

"بله."

"گه‌گداری بدون دلیل مشخصی دچار دلهره می‌شوی."

" از کجا می‌دانی؟"

" ماهیچه‌هایت درد می‌گیرد. سرت تیر می‌کشد. خلاصه، احساس می‌کنی که له و لورده شده‌ای."

"دقیقاً همین‌طور است."

"قرص‌ها هم دیگر اثر ندارند."

"درست است."

" آنابلا؛ تو از چیزی که آن را"سندرم ناشی از همنشینی با بی‌شعور"می‌نامم رنج می بری."

" چی گفتی؟"

"منظورم این است؛ کسی که هر روز و آن هم به مدتی طولانی، با بی‌شعوری زهرآگین همنشین باشد؛ به مشکلات جسمی و روانی دچار می‌شود."

"درمانی برایش وجود دارد؟"

" کار خودت را ول‌کن که خودش باطل‌السحر است. به هر حال اگر می‌خواهی بی‌شعور دیگری به تور تو نخورد و روز از نو، روزی از نو شروع نشود، باید برنامه‌ی دوازده مرحله‌ای مرا اجرا کنی. بیشتر قربانیان افراد بی‌شعور، به اجحاف و تعدی عادت می‌کنند. این امر باعث بغرنج شدن کل مرحله بهبودی می‌گردد.

آنابلا پرسید :"من معتاد شده‌ام؟"

" آیا از این‌که خبرنگاران و مراجعه‌کنندگان را گول بزنی، خوشحال می‌شوی؟"

او در جواب گفت:" البته؛ مگر این کار عیب است؟"

"وقتی یک هفته مرخصی می‌گیری، برای رفتن به سر کار خودت بی‌قرار می‌شوی؟"

آنابلا هاج و واج نگاهم کرد و گفت:"تا الان حتی یک روز هم مرخصی نگرفته‌ام."

در این لحظه بود که فهمیدم درمورد آنابلا و بیکرسون، با قضیه‌ای فراتر از بی‌شعوری استاندارد مواجه هستم. مصمم شدم که این مورد را کمی عمیق‌تر مورد بررسی قرار دهم.

من پرسیدم:"آیا تا به حال مورد خودت را با بیکرسون در میان گذاشته‌ای؟"

او که حسابی هاج و واج شده بود، از من پرسید :"منظورت چیه؟"

من خیال کردم سؤالم خیلی ساده است. ولی ظاهراً این چنین نبود.

از او پرسیدم:"آیا تا به حال راجع به بی‌معرفتی‌ها، دوز و کلک‌هایش و این‌که مردم را بازیچه دستش قرار می‌دهد، به او حرفی زده‌ای؟"

آنابلا طوری به من نگاه کرد انگار روح دیده بود. هر چند به خاطر رنگ چهره‌اش، تشخیص رنگ‌پریده‌گی‌اش مشکل بود.

"تو دیوانه شده‌ای؟ او یک سیاستمدار است. او که به حرف کسی گوش نمی‌دهد. او فقط به دیگران امر و نهی می‌کند."

" یعنی سیاستمداران گوش شنوا ندارند؟"

او قاه‌قاه خندید. درواقع آن‌قدر بلند خندید که من ترسیدم مبادا خودش را خیس کند.

او بالاخره توضیح داد :"سیاستمداران مهارت خاصی در شنیدن هر آن‌چه دلشان می‌خواهد بشنوند، دارند. آن‌ها سالیان سال تمرین کرده‌اند تا دربرابر هر توصیه؛ شِکوه و شکایت و هر چکی که مبلغ آن کمتر از پنج رقم باشد خودشان را به کری بزنند."

"منظورت این است که..."

"درست است. من فقط بله قربان‌گوی بیکرسون بودم و لاغیر."

در رابطه با این سؤال نتوانستم جلوی خودم را بگیرم:"تا به حال شده بیکرسون تو را درموقعیتی قرار دهد تا مجبور شوی یک جورایی با او کنار بیایی؟"

آنابلا دوباره خندید:"این آقا همه کارمندانش را در چنین وضعیتی قرار داده است. تازه او آن‌ها را مجبور می‌کند که برای موارد غیرمنطقی، توجیهات منطقی سر هم کنند و در مواردی کارشکنی کنند. به هر گوشه از دفتر کار بیکرسون نگاه کنی، یک بی‌شعور عوضی را در آن‌جا می‌بینی."

من انتظار داشتم که از دهان سخنگوی کنگره، حرفی از روی بی‌شعوری بیرون بیاید. او بدون جواب دادن اولین سؤال، سؤال‌های جدیدی را مطرح می‌کرد.

"به این خاطر بود که او مشتی بی‌شعور عوضی را دور خودش جمع کرده بود. آن‌ها غلام حلقه به‌گوش او بودند.

آن‌ها می‌دانستند که چون و چرایی وجود ندارد. وقتی بیکرسون می‌خواست کاری انجام شود، بی‌برو برگرد باید انجام می‌شد."

چیزهایی که انتظارش را نداشتم، می‌شنیدم. اما وقتی به حرف‌هایش گوش می‌دادم، متوجه بعد غیرعادی ارتباط او با رئیس بی‌شعورش شدم. به نوعی، بیکرسون فرصت فکر کردن و تعقل را از او گرفته بود. او به خاطر خدمت کردن به رئیس‌اش، شخصیت و هویتش را سرکوب کرده بود. دقیقاً در مجلس نمایندگان قانون ارباب و برده حاکم بود.

تصمیم گرفتم روی آنابلا آزمایش کنم. از او خواستم که در"لیگ بی‌شعورهای اسم و رسم‌دار"که مخفف آن؛ انلANAL" است شرکت کند. من در سراسر جهان این جلسات را شروع کرده و به عده‌ی زیادی از

بی‌شعورها کمک کرده‌ام تا دوباره آدم هایی باوجدان شوند. به او گفتم شرکت در این جلسات به او کمک می‌کند تا بر عادات مخرب خودانکاری و خود فریبی غلبه کند.

به او گفتم: "به تو کمک می‌کنم تا احترام به خودت را که به خاطر کار کردن برای این بی‌شعور، درب و داغان شده است، دوباره بازسازی کنی."

آنابلا با لحنی شیرین جواب داد:"مطمئنم که خیلی به دردم می‌خورد. اما من نمی‌توانم ماجرایم را علنی کنم؟ خودت خوب می‌دانی کارهای زیادی محرمانه انجام شده است. من نمی‌توانم ریسک کنم و ناگهان تمام اطلاعات مهم محرمانه را رو کنم."

من وانمود کردم که عذر و بهانه‌اش را پذیرفتم. اما می‌دانستم که علت اصلی عدم حضورش در گروه انل، وابستگی شدید او به بیکرسون بود. او به‌طور جدی خودش را متقاعد کرده بود که اگر پته این بی‌شعور را بر آب دهد؛ با تهدید و شاخ و شانه کشیدن او و دار و دسته‌اش روبه‌رو خواهد شد.

درواقع آنابلا در هیچ جلسه‌ای ثبات فکری نداشت. در یک جلسه با لحنی طعنه‌آمیز درمورد رسانه‌های گروهی منفور، حرف می‌زد و به خاطر باور کردن دروغ‌هایش و دنبال نکردن کشف حقیقت و مسکوت ماندن دوز و کلک‌هایش، از آن‌ها عیب و ایراد می‌گرفت. در جلسه بعد اظهار می‌کرد که موقعیت شغلی‌اش ایجاب می‌کرد رسانه‌های گروهی را گمراه کند و اطلاعات غلط به خوردشان بدهد تا مبادا فساد و دوز و کلک کارفرمایش برملا شود!

نکته قابل توجه این بود که آخرش هم بسیاری از ماجراهایی را که در چند روز اول جلسات درمانی به من گفته بود انکار کرد! وقتی من دربرابر تناقض‌گویی‌هایش قد علم کردم، او سر من داد زد:"من از کجا بدانم چه

چیزی راست است یا دروغ؟ فکر می‌کنی من یک بی‌شعور هستم که برای یک بی‌شعور ارشد کار می‌کنم؟ اصلاً میدونی چیه؟ دست از سرم بردار!"

من توقع دارم یک زن اعصاب خرد، گریه را سر دهد. اما آنابلا سر جای خودش نشسته بود و به من زل زد.

من احساس کردم جلسات درمانی بعدی ما، بین زمین و آسمان معلق خواهد ماند.

من گفتم: "آنابلا؛ تو فقط برای یک بی‌شعور کبیر کار نمی‌کنی. تو برای یک بی‌شعور عوضی کار می‌کنی. بی‌شعوری که دربرابر انتقادات، خرده‌گیری‌ها، پیشنهادات و خدمت‌رسانی سرسخت است. او مردی بی‌اصل‌و نسب است. او آشوب‌گری عاطل و باطل است."

من شخصاً همیشه فکر می‌کردم که راسپوتین و سنگالی (کاراکترهای دغل‌کار و بی‌وجدان) در کتاب‌های رمان جای دارند و تخیلی هستند. اما در یک لحظه متوجه شدم که چقدر من خوش‌بین بودم. چارلز بیکرسون یک بی‌شعور عوضی بود که سرپرست مطبوعاتی‌اش را بازیچه دست خود قرار داده بود. اولین سؤالی که به ذهنم رسید این بود: آیا او تنها کسی است؟ فوری متوجه جواب منفی خودم شدم. حتماً افراد زیادی مثل او در تمام مشاغل و به‌طور کلی در متن جامعه وجود دارند. در یک لحظه پی بردم که من پیشینه‌ی پزشکی انقلابی ایجاد کردم! من تنها حرفه‌ای در زمینه بهداشت و سلامت بودم که وجود بی‌شعورهای عوضی را کشف کردم. به هر حال یافته‌های من، "انحطاط‌گونه‌ها" نامیده شد.

برای حسن ختام باید اشاره کنم که یک بی‌شعور عوضی، بی‌شعور بسیار نادری است که ندای وجدان و شرافتش را خفه کرده است. او

می‌تواند مثل آب خوردن دروغ بگوید. تمام حقایق را که با او در تضاد هستند نادیده بگیرد و آن‌ها را انکار کند و دربرابر هر وضع قابل‌توجیهی خودش را کنار بکشد. تازه با این تفاصیل، خودش را در قالب فردی با صداقت، دلسوز و بابصیرت جا می‌زند. وقتی هم خودش را در دام تناقضات اسیر می‌بیند، فوری تغییر موضع می‌دهد و دربرابر رسوایی‌های اخلاقی حصاری دور خود می‌کشد. او تمام اطرافیانش را مثل عروسک خیمه‌شب‌بازی کنترل می‌کند. او به جای این‌که خودش را مقصر بداند هرگز برای ملامت کردن دیگران درنگ نمی‌کند.

البته به خاطر خصلت بعدی، به ذهنم رسید که برچسب "بی‌شعور عوضی" را اختراع کنم. دار و دسته بی‌شعورها در اصل خیال می‌کنند شکست‌ناپذیر هستند. چون دور و بر آن‌ها را عده‌ای بادمجان دور قاب‌چین احاطه کرده که در مواقع ضروری خودشان را سپر بلا می‌کنند. برای یک بی‌شعور عوضی کاری ندارد تا کارمند زیردست خود را هر موقع که دلش خواست، پاکسازی کند.

به هر حال خصلت چارلز بیکرسون باعث شد تا آنابلا مصمم شود هرگز دربرابر بی‌شعوری خودش خم به ابرو نیاورد. او می‌دانست روزی می‌رسد که او با اردنگی از جمع بی‌شعورها بیرون انداخته می‌شود و بیکار می‌گردد. به این خاطر او صدوهشتاد درجه تغییر جهت داد و با بیکرسون قطع رابطه کرد. سرانجام بیکرسون از سمت‌اش برکنار شد. آبرویش رفت و بعد هم سر از زندان در آورد که در آن‌جا هم کلی دوست پیدا کرد.

هر کس بامش بیش، برفش بیشتر

فصل ۲

کابوس آنابلا

هرگز از کسی اجازه نگیر. برو جلو و هر غلطی دلت مـی خواهـد بکن. همیشه یکی هست که او را به‌عنوان سپر بلا پیـدا کنـی و تمام کاسه کوزه‌ها را سر او بشکنی.

«قوانین برای بی‌شعورها»
نویسنده: رائول ملینسکی

ساعت دو و نیم نصف‌شب با صدای زنگ تلفن از خواب خوش بیدار شـدم. لحظه‌ای طول کشید تا بفهمم چه کسی پشت خط است. آنابلا بود.

پرسیدم:"می‌دانی ساعت چند است؟"

از صدای هق‌هق گریه‌اش فهمیدم که زمان برایش مهم نبـود. بـه هـر حال در آن وقت شب، برای تلفن زدن خیلی دیر بود.

با صدایی بریده‌بریده گفت:"دکتر؛ بدترین کابوس عمـرم را دیـدم. بایـد کمکم کنی!"

گفتم :"تا آرام نشوی، کاری از دستم برنمی‌آید."

او تمام سعی‌اش را برای بند آمدن هق‌هق گریه‌اش کرد.

" خوب؛ حالا بگو ببینم چه خوابی دیدی؟"

او ناله‌کنان گفت:"خواب دیدم که چارلز بیکرسون رئیس‌جمهور امریکا شده است. خیلی وحشتناک بود. او کاخ سفید را قهوه‌ای رنگ کرده بود. او رنگ پرچم امریکا را عوض کرده بود، ستاره‌های صورتی رنگ با پس‌زمینه قهوه‌ای. از همه بدتر؛ او مجبورم کرد که باهاش ازدواج کنم و بانوی اول امریکا شوم!"

باید اعتراف کنم که در وهله اول از این منظر که چنین بی‌شعور عوضی رئیس‌جمهور شود حسابی شوکه شدم. دوست دارم خودم را شخصی فرهیخته قلمداد کنم. خوب می‌دانم که بیشتر صندلی‌های مجلس به بی‌شعورها تعلق دارد و درضمن خبر هم دارم هر نوع کاغذبازی اداری، پناهگاهی برای چنین افرادی است. اما رئیس‌جمهور؟ خدا نکند که...

من برای آرامش خاطرش گفتم:"این فقط یک خواب بوده است. حقیقت که ندارد."

اما آنابلا با اعتراض گفت:"ولی خیلی واقعی بود. انگار که برگی از کتاب تاریخ کنده شده بود."

به او توصیه کردم:"کمی دیگر در این مورد برایم تعریف کن. البته تو که خودت می‌گویی خواب دیدم. پس همه چیز تخیلی بوده است، نه واقعی."

آنابلا گلویش را صاف کرد و خوابش را با جزییات تعریف کرد:"همان‌طور که می‌دانی بازار اتهامات درمورد فساد و رشوه‌خواری‌های بیکرسون داغ است. در خواب دیدم که او تصمیم گرفت در یک برنامه‌ی تلویزیونی دربرابر اتهامات پاسخگو شود و همه‌چیز را انکار کند. به هر حال این برنامه در خانه‌اش و در اتاق مطالعه فیلمبرداری شد. در حالی‌که حیوان

خانگی او پایین پایش نشسته بود و با تحسین به نماینده مجلس نگاه می‌کرد.

بیکرسون در آن برنامه‌ی تلویزیونی گفت:"از شنیدن شایعات و اتهامات مربوط به رشوه‌گیری و این‌که در فعالیت‌های فساد و خلاف دست داشته‌ام شوکه شده‌ام، بنابراین تصمیم گرفتم قبل از این‌که آبرویم خدشه‌دار شود، با دقت بیشتری این اتهامات را مورد بررسی قرار دهم. جز این حیوان که عشق زندگی‌ام است، هیچ چیزی به اندازه آبرو و حیثیت برایم مهم نیست. می‌دانید به چه نتیجه‌ای رسیدم؟"

سپس دوربین روی حیوان او که دمش را تکان می‌داد و بی‌صبرانه منتظر شنیدن حرف‌های اربابش بود، زوم شد.

بیکرسون ادامه داد:"من متوجه شدم بیشتر این اتهامات وارده حقیقت دارد. البته روحم هم خبر نداشت که در دفتر کارم چه می‌گذرد. من خودم هم مات و مبهوت شده‌ام. بله، من هم نگران هستم. چون افرادی که به آن‌ها ایمان داشتم از پشت به من خنجر زدند. بنابراین من پیشکار خودم و دو نفر از دستیارانش را اخراج کردم. وقتی جلوی این‌ها ایستادم، آدم‌های دردسرآفرین اقرار کردند که از حسن نیت من سوءاستفاده کرده و پنهان از من به خلاف‌کاری دست زدند. من به آن‌ها گفتم که به خاطر حرکت زشت و نادرست‌شان چقدر سرخورده شدم. آن‌ها از من تقاضای عِفو کردند، من هم به عنوان فردی متدین انجام وظیفه کردم و آن‌ها را بخشیدم."

آنابلا به تعریف خوابش ادامه داد:"بگذریم! اما واکنش عموم به این سخنرانی مسخره باورنکردنی بود! میزان آرا به نفع او به هفتاد درصد رسید. مجله تایمز عکسش را روی صفحه اول ا نداخت و صحبت بر سر این بود

که او به‌عنوان مرد سال انتخاب شود! اعضای بلندمرتبه حزب او مشوقش بودند که در انتخابات بعدی ریاست جمهوری شرکت کند. به این صورت بود که اتهامات مربوط به رشوه‌خواری به دست فراموشی سپرده شد و عده‌ی زیادی از مقامات دفتر ریاست جمهوری هم از او حمایت کردند. من هم در کنارش بودم.

"قابل تصور نیست! او در همان هفته اول ریاست جمهوری‌اش، اعلام کرد که سفرای انگلیس و فرانسه را انتخاب نمی‌کند و دِرِ سفارت‌خانه‌های این دو کشور را هم تخته می‌کند. او بیش از هر وقت دیگر، دور و بر خود را از آدم‌های بی‌شعور پر کرده بود؛ از جمله کالین اسکار پی که پیشکار کاخ سفید بود. کاخ سفید پر از لات‌ولوت و افراد رذل و متملق شده بود. او مردی را که مدت پنج سال در زندان فدرال به سر می‌برد، به این بهانه که او چشم‌اندازی ویژه در زمینه عدالت دارد، به‌عنوان دادستان کل کشور منصوب کرد."

آنابلا ادامه داد: "خوابم داشت تبدیل به کابوس می‌شد. او هر دو مجلس را مختومه اعلام کرد و توجیه‌اش این بود که از طریق قوه مجریه لوایح برای تصویب شدن رأی‌گیری انجام می‌شود. او مثل نقل‌ونبات بین حامیان و دوستدارانش پول پخش می‌کرد و حتی از من تقاضا کرد که خودم را به صورت بانو گادیوا در بیاورم و سوار بر اسب سفید به مهمانی برویم و به‌عنوان شاباش چک‌های یک‌میلیون دلاری بین مهمانان پخش کنم. یکی از قوانین احکامی که آن را قانونی کرد رشوه‌گیری مقامات دولتی بود، البته نه با برچسب رشوه‌گیری، بلکه آن را "پخش مجدد ثروت" نامید. درضمن حکمی صادر کرد که طبق آن به عملکرد بی‌شعورها پاداش

می‌داد، مادامی که اثر طعنه و کنایه از حد خودش تجاوز نکند، از لحاظ سیاسی افترا و تهمت زدن اشکالی ندارد. اگر این افترا از حد خودش تجاوز کرد، فرد تهمت‌زننده باید مالیات‌های سنگین بپردازد. او ال فرانکن را هم به‌عنوان مدیر اجرایی نظارت بر پرداخت مالیات به دلیل افترا منصوب کرد. ظرف چند هفته از انتخابات ریاست جمهوری، کل مقامات دولتی از بی‌شعورهای دو آتشه شدند. کسی از کار آن‌ها سر در نمی‌آورد. حتی خودشان هم نمی‌فهمیدند که بیکرسون از آن‌ها چه می‌خواهد. ظاهرا برنامه این بود که کل افراد جامعه به‌سوی بی‌شعوری کشیده شوند. هدف اصلی این بود که حتی‌الامکان زندگی برای شهروندان ناگوار و زجرآور باشد. شعار مورد علاقه‌ی بیکرسون "نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود" بود. البته از این شعار کسی سر در نمی‌آورد. ولی همه آن را ورد زبان کرده بودند. به هر حال بیکرسون می‌توانست بگوید :"آهای مردم! من به شما گفته بودم که برایتان درد و رنج می‌آورم و شما هم به آن رأی دادید. خوب حالا چه انتظاری دارید؟"

"من فکر کنم هدف او این بود که کل کشور را متلاشی کند. به هر حال این کار را کرد یا نه، اهمیتی نداشت."

تمام سازمان‌ها و نهادهای عمده به خاطر بی‌لیاقتی او متلاشی شد. ظرف مدت شش ماه از قدرتمندترین کشور جهان به بی‌عرضه‌ترین کشورها تنزل کردیم. او صدای معترضان دولتی را که با شهامت کارهای خلاف‌شان را در کاخ ریاست‌جمهوری یا در مجلس رو می‌کردند در نطفه خفه می‌کرد. او از دم، تمام رسانه‌های جمعی را دولتی کرد تا کسی متوجه تناقضات نشود. معترضان را به شدیدترین وجه مورد حمله قرار داد و

می‌گفت باید آن‌ها از او به خاطر لطفی که در حق‌شان کرده قدردانی کننـد. می‌خواست مایکل مور را به‌عنوان مسئول تام‌الاختیار تبلیغات انتخاب کنـد. در این هنگام بود که با هق‌هق گریه‌ی بـی‌اختیـار و عـرق سـرد از خـواب پریدم."

سعی کردم به او قوت قلب بدهم."آنابلا، این فقـط یـک کـابوس بـوده است."

او نجوا کنان گفت:"از قرار معلوم روانی شده‌ام."

در جوابش گفتم:"ابداً. ابداً. اگر بدانی که چقدر از مردم کابوسـی مـشابه تو داشته‌اند خودت مات و مبهوت می شوی، تو کاملا سالم و عاقل هستی، این بیکرسون بیچاره است که به بیراهه رفته."

فصل ۳

بی‌شعورهای افسونگر

تو که نمی‌خواهی در مسابقه محبوبیت برنـده شـوی. تـو قـدرت می‌خواهی. پس باید با جنب‌وجوش و ابتکار خاص خودت؛ افـراد شرافتمند را برده و اسیر خودت کنی و برای رسیدن به موفقیـت از آن‌ها کار بکشی. تا زمانی که شیره جان هدفت را نکشی تـا از رمق بیفتد، دست از تلاش بر ندار.

«قوانین برای بی‌شعورها »
نویسنده: رائول ملینسکی

به نظرم مغشوش‌ترین جنبه درمورد چارلز بیکرسون این بود که دور و بر او را عده‌ای از بی‌شعورهای افسونگر احاطه کـرده بودنـد. واژه بـی‌شـعورهای افسونگر را خودش در آورده است، نه من. احاطه شدن بـین افـراد شـرور و لات و لوت حاکی از آن است که فرد مـورد نظـر یـک بـی‌شـعور معمـولی نیست، بلکه یک بی‌شعور پوست‌کلفت است. چون او دار و دسته‌ای از افـراد چاقوکش و تبهکار را در اختیار خود دارد که حاضر هستند جان خـود را بـه خاطر او به خطر بیندازند. هر موقع بیکرسون بخواهد خـود را از شـر کـسی خلاص کند؛ آن‌ها حاضر هستند جان‌فشانی کنند.

شمه‌ای از اقدامات اصلی چنین افراد رذلی زهر چشم گرفتن، قلـدربازی در آوردن و قلم پا خرد کردن است.

به‌طور تجربی به این مـوارد پـی بـردم. بعـد از نوشـتن کتـاب"توطئـه بی‌شعورها" هر جا می‌رفـتم؛ تحـت تعقیـب بـی‌شـعورهای افـسونگر قـرار می‌گرفتم که می‌خواستند از من زهرچشم بگیرند. البته من آن موقع با ایـن نام آن‌ها را نمی‌شناختم. اما سعی می‌کنم همیشه یادم باشد که ارسنیک در بطری آب گازدار کشنده است.

در سال‌های اول تلاش آن‌ها برای بد جلوه دادن من خیلـی بـی‌مـزه و ملال‌انگیز بود. در برنامه‌های میزگرد تلویزیونی مرا دسـت مـی انداختنـد و برایم جوک می‌ساختند. اگر هم به برنامه‌ی تلویزیونی دعوت می‌شـدم مـرا به‌عنوان"دکتر بی‌شعوری" معرفی می‌کردند. با لحنـی کـه ایـن عبـارت ادا می‌شد؛ به هیچ وجه جنبه تعریف و تمجید را نداشت. حتی مردم هـم بـرای خوار کردنم، به جای گفتن اسم کوچکم؛ خاویار؛ مرا ایکس کرمنت خطـاب می‌کردند. باورتان می‌شود؟

این دست انداختن‌ها کم‌کم وجه حرفـه‌ای‌ام را خدشـه‌دار کـرد. ایـده‌ی تحقیق روی مقوله بی‌شعوری مضحکه دست دانشکده‌ی پزشـکی مملکـت شده بود، چون از نظر همه تحقیقی عجیب و غریب بود. ولی هر چقدر کـه در حیطه شغلی‌ام ضربه می‌خوردم، شهرت و اعتبارم در بین مـردم بـیش از حد بالا می‌رفت. عاقبت به این نتیجه رسیدم که هر چقدر بیشتر مورد حمله و اهانت قرار بگیرم؛ افـراد آبرومنـد بیـشتری در رابطـه بـا درمـان اپیـدمی بی‌شعوری در زندگی‌شان سراغم می آیند. به همـین دلیـل کـسب و کـارم رونق گرفت.

وقتی هم بی‌شعوری سبک فاشیسم را افشا کردم؛ بی‌شعورهای افسونگر با انتقام جویی‌شان مرا به ستوه آوردند.

من مورد هدف فیلم قلابی مستندی به‌نام"بی‌شعور۹۱۱، فراخوان مردی رذل" قرار گرفتم که به کارگردان آن، مایکل موریسلس جایزه دادند. در این فیلم مرا به‌صورت فردی دغل‌کار، متقلب و شیاد که از مردم روان‌پریش و بدبخت سوءاستفاده می‌کرد؛ کسی که اجحاف‌کننده بود؛ کسی که دروغگو و دورو بود جلوه دادند. من برای آن‌ها خطری جدی به حساب می‌آمدم. در این مستند این‌طور نتیجه‌گیری شد که در دنیا به جزء یک نفر که آن هم من باشم آدمی بی‌شعور وجود ندارد.

در مواجهه با یک بی‌شعور پوست‌کلفت که در کوچه‌ای تاریک به من حمله کرد جان سالم به در بردم. هر چند منجر به آسیب مغزی و شکستن استخوانم شد. آن موقع فهمیدم که برای نجات جانم باید مدتی از انظار عمومی پنهان شوم. از اقرار به این‌که آدم‌های شیاد عوضی موفق شدند و من مجبور شدم مدت ده‌سالی در تیررس رسانه‌های گروهی قرار نگیرم؛ شرمنده هستم. ولی آن‌ها عاقبت به هدف خود رسیدند. لکه ننگی که این بی‌وجدان‌ها روی شخصیت اجتماعی من گذاشتند؛ باعث شد که فرار را برقرار ترجیح دهم.

طبق روال همیشه؛ بازار جوک درمورد بی‌شعورها داغ بود. من که به مرخصی دلخواهم نرفته بودم، سعی کردم مدتی در معرض دید نباشم تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و بتوانم شیوه‌ای جدید در مقابله با بی‌شعورها پیدا کنم. شیوه‌ای که هم اکنون به آن پی برده‌ام به من قدرت داده تا در برابر

بی‌شعورها قد علم کنم و ارباب بی‌شعورها یعنی بی‌شعورهای پوست‌کلفت را سر جایشان بنشانم.

من این شیوه جدید را "نسخه درمانی برای رفع بی‌شعوری" نامیده‌ام که به‌صورت مختصر آ. آ. آر. پی نامیده می‌شود که در اصل یکی از شاخه‌های فرعی اَز گروه اصلی آنل است. اما به‌جای برگزاری جلسات محرمانه که در آن‌جا افراد به بی‌شعوری خود اعتراف می‌کنند و برای این‌که دوباره آدم شرافتنمد و باوجدانی شوند، نیاز به کمک دارند؛ جلسات آ. آ. آر. پی یعنی افشاگری و لو دادن بی‌شعورها در اماکن عمومی از جمله در مراکز خرید و استادیوم‌ها برگزار می‌شود. در این‌جا بی‌شعورهای درمان‌شده تشویق می‌شوند اسامی افرادی را که درواقع مربی‌شان بوده، به‌عبارتی دیگر؛ بی‌شعورهای پوست‌کلفت که آن‌ها را به بی‌شعوری مبتلا کرده و بعد هم آن‌ها را به خاک سیاه نشاندند، اعلام نمایند.

باورت نمی‌شود چه قشقرقی به پا شد وقتی آنابلا کوئلو دولچه در میدان واشنگتن ایستاد؛ چارلز بیکرسون را لو داد و او را بی‌شعور پوست‌کلفت نامید. خیلی حواسم جمع بود که دار و دسته خبرنگاران را هم به این جلسه دعوت کنم. روز بعد تیتر درشت نیویورک پست این بود:"چاکی یک بی‌شعور است!"

نیویورک تایمز اصلا در این رابطه به روی خود نیاورد. چقدر خوشحالم که بگویم فروش روزنامه نیویورک پست آن روز به بالاترین تیراژ ممکن رسید. من هیچ دلخوری هم از نیویورک تایمز ندارم، چون می‌دانستم که بیشتر خوانندگان آن روزنامه و مخصوصا سر دبیرانش؛ بی‌شعورهای پشیمان‌نشدنی بودند.

افشاگری و لو دادن بی‌شعورها به‌صورت اقدام فرهنگی خارق‌العاده‌ای در آمده است. این اقدام فقط به شخص بی‌شعورها منحصر نمی‌شود. در یکی از جلسات؛ راننده‌ای دلخور؛ در برابر شرکت بیمه"چارم استیت" قد علم کرد و آبروی آن را برد.

او اظهار داشت: "شرکت بیمه به تعهداتش عمل نکرد. بعد از این‌که یک موتورسوار که"بیمه چارم استیت"را داشت به ماشینم زد، من ادعای خسارت ۵۰۰۰ دلاری کردم. ولی آن شرکت فقط چک۵۰ دلاری برایم فرستاد. من دوباره درباره‌ی حق مطالبه‌ام اعتراض کردم و خواستار مبلغ درخواستی‌ام شدم. کارمند حل اختلاف آن‌جا به ریش من خندید و گفت: حق مطالبه درخواستی‌ات را فراموش کن. برو گورت را گم کن. ما در این کسب‌وکار نیستیم که به تو نفعی برسد. ما فقط به نفع سهامداران خودمان کار می‌کنیم."

فردی دیگر بلند شد و بانک شیتی را به خاطر بالا بردن نرخ بهره از ۸,۹۹ به ۲۹,۹ افشا کرد و لو داد. هر چند او همیشه به‌موقع بدهی‌اش را پرداخته بود. او آبروی بانک را این‌طور برد:"بانک شیتی برای پرداخت بدهی‌هایش با دولت تبانی می‌کند. آن‌وقت زورش به من بیچاره که مشتری باوجدان بانک هستم، می‌رسد. این کار به‌معنی چاپیدن مردم بینوا است. وقتی بچه بودم این عمل چاپیدن و چپاولگری، ربا‌خواری نامیده می‌شد. خوب حالا با یک رباخوار چه باید کرد؟

جمعیت در جوابش گفتند: آبرویش را ببر، او را لو بده.

بعد از این‌که سناتور سون نلسون از ایالت نبراسکا با تقلب انتخاباتی به‌نفع رئیس‌جمهور؛ مانع شد که لایحه خدمات درمانی همگانی و به نفع

مردم شود؛ وقتی او برای شام؛ زنش را به رستورانی اعیانی در اوماهـا بـرد، به‌محض این‌که آن‌ها سر میز نشستند؛ عـده‌ای از مـشتریان رسـتوران او را شناختند و به‌سویش تکه‌های نان پرت کردند. عده‌ای دیگر هـم بـه آن‌هـا ملحق شدند و به افشاگری و لـو دادن او مـشغول شـدند. آن‌هـا سـناتور را به‌عنوان یک بی‌شعور بی‌دل و جرئت هو کردند و دست انداختند. سناتور که دوزاریش افتاده بود؛ دست زنش را گرفت و رستوران را تـرک کـرد. آن‌هـا برای سیر کردن شکم خود به جایی دیگر رفتند.

مشتریان رستوران کذایی از قضیه بعدی که به دولـت اسـترالیا مربـوط می‌شود و یک شهروند مستاصل استرالیایی؛ دولت را لو داد و بی‌آبـرو کـرد حسابی کیف خواهند کرد. این شهروند درمانـده‌ی اسـترالیایی مـی‌خواسـت پاسپورتش را تمدید کند تا بتواند برای دیدن نوه تازه بـه دنیـا آمـده‌اش بـه نیوزلند برود. او وقتی با کاغذبازی‌های اداری و تشریفات بیش‌ازحـد مواجـه شد، از کوره در رفت و با افشاگری دولت عقده دلش را خالی کرد و گفت:

وزیر محترم؛

چطور فروشگاه زنجیـره‌ای "ک مـارت" آدرس و شـماره تلفـنم را می‌داند و خوب خبر دارد که در سال ۱۹۹۷ یک دسـتگاه تلویزیـون و یک دستگاه پنکیک درست کن از آن‌جا خریدم، ولی هنـوز کـه هنـوز است دولت از من درمورد محل و تاریخ تولدم سؤال می‌کند؟!

در تعجب هستم که شما این کارها را دستی انجام می‌دهید؟

شما که تاریخ تولدم در کارت بیمه پزشـکی‌ام را داریـد. تـازه ایـن تاریخ روی فرم‌های مالیاتی که مدت چهل سـال پـر کـرده ام و روی گواهینامه و توی هشت پاسپورت قبلی‌ام و روی فرم‌هـای گمرکـی از سی سال پیش تا حالا که قبل از پیاده شدن از هواپیما باید پر شود؛ و

همچنین روی برگه‌های سرشماری آمار از سال ۱۹۶۶ تا به حال، وجود دارد!

درضمن خواهش می‌کنم یک بار برای همیشه؛ یک نفر اسم مادرم را که آدری و اسم پدرم را که جک هست یادداشت کند. تا اگر در این فاصله زمانی من مردم و یا تغییری در این اسامی ایجاد شد؛ شما خبر داشته باشید!

این جور چیزها باور کردنی نیست!

جناب وزیر من عذرخواهی می‌کنم. ولی از امروز صبح حسابی عصبانی هستم. بین خودمان باشد، ولی دیگر از دست این جور کاغذ بازی‌ها خسته شده‌ام. شماها فرم را دم در خانه‌ام می‌فرستید و بعد از من آدرس خانه‌ام را می‌خواهید؟ چه مرگ‌تان شده است؟ در این‌جا عده‌ای بی‌شعور ناقص‌العقل کار می‌کنند؟

این مورد به‌قدری ساده است که یک انسان غارنشین هم از آن سر در می آورد و می‌تواند آن را انجام دهد!

یک چیز دیگر! به عکس مرده‌شور برده من نگاه کن. آیا من شبیه بن‌لادن هستم؟ من که نمی توانم برای یک لحظه هم ریش بگذارم. من فقط می‌خواهم برای دیدار نوه تازه متولدم به نیوزلند بروم. می‌شود کسی به من بگوید که چرا باید در فرم نوشته شده باشد که آیا در مدت پانزده روز آینده قصد رفتن به مزرعه دارم؟! تازه اگر هم مجبور شوم به مزرعه بروم و بلایی سر بره‌ها و اسب‌ها بیاوَرم، مگر خل هستم به شما خبر دهم؟!

به هر حال من باید از حضور شما مرخص شوم. باید برای گرفتن کپی از شناسنامه‌ام به آن سر شهر بروم. باید هشتاد دلار دیگر هم برای دسترسی به اطلاعات جدید و فرم‌های طاق و جفت بپردازم!

خیلی سخت و پیچیده است که تمام خدمات و کارها در یک مکان انجام شود؟ یا تجدید پاسپورت در همان روز تحویل مدارک انجام شود؟ نه کار سختی نیست. ولی شماها دوست دارید ما مثل مرغ سربریده از این‌ور به آن‌ور برویم. یکی از کارمندان را پیدا کنیم و او تأیید کند که این عکس لعنتی من است! عکسی که در آن حق لبخند زدن ندارم. ای مشنگ‌ها!

اجدادم از سال ۱۸۵۰ در این کشور زندگی کرده اند!! من در جنگ ویتنام شرکت داشتم. با این وجود از لحاظ امنیتی باید از هفت خوان رستم رد شوم. درضمن من با وزیر شخصاً دوست هستم! به هر حال قوانین شما ایجاب می‌کند که من مجبور شوم فردی"مهم" را پیدا کنم تا او بتواند هویتم را تأیید کند!! مثلاً کسی مثل دکتر خانوادگی‌ام که او در پاکستان متولد و بزرگ شده است!! کشوری که نخست‌وزیران سابقش را ترور می‌کنند یا دار می‌زنند و به خاطر این‌که دولت درست و حسابی ندارند به‌عنوان کشوری آزاد و فدرال به حساب نمی‌آید.

همه‌ی شما عده‌ای بی‌شعور پوست‌کلفت هستید!

امضاء: شهروندی خشمگین

به هر حال من تلاشم را می‌کنم که هر طور شده قربانیان بی‌شعورهای پوست‌کلفت عقده‌ی دلشان را خالی کنند. در این‌جا می‌خواهم اختلاف چشمگیری را نشان دهم. تفاوت بسیار زیادی بین عقده‌ی دل خالی کردن و رو کردن دست یک بی‌شعور وجود دارد! من هر موقع با یک بی‌شعور معمولی مواجه می‌شوم، خیلی تلاش می‌کنم تا او را متحول کنم و ترغیب شود وجدان درونش را بیدار کند. صرفاً در واکنش نسبت‌به بی‌شعورهای

پوست‌کلفت و بی‌شعورهای افسونگر است که حامی سبک افشاگری و رو کردن دست آن‌ها هستم.

من به باج سبیل و حق‌السکوت گرفتن از کسی علاقه ندارم. یعنی یک بی‌شعور با توسل به رفتار مزورانه بی‌شعوری دیگر؛ از او اعتراف بگیرد. از نظر من چنین دوز و کلک و فساد اخلاقی مردود است. افشاگری و لو دادن آن‌ها طبق یک سری اصول و قواعد است.کسانی که برای سرپوش گذاشتن و پنهان کردن انگیزه اصلی و اقداماتشان به تاریکی تکیه می‌کنند؛ باید روی درخشش محض خورشید هم حساب کنند. رئیس‌جمهور فعلی که هیچ مقامی بالاتر از این نیست گفته است:"نور خورشید بهترین ضدعفونی‌کننده است. قدرت افشاگری و لو دادن بی‌شعورها طبق تأثیر مثبت آن روی میلیون‌ها نفر از مردم جهان ارزیابی می‌شود. البته افشاگری یک علاج قطعی نیست، بلکه تا حدی اصلاح‌کننده استثمار و بهره‌کشی‌هایی است که تهدیدی برای تباهی زندگی آن‌ها محسوب می‌شود. درضمن هشداری برای سایر مردم شرافتمند است که اسیر دام مزروانه بی‌شعورها نشوند. چنین افشاگری‌هایی سرانجام به سقوط و شکست بی‌شعورهای پوست‌کلفت منجر می‌شود. کشف نسخه درمانی رفع بی‌شعوری مهم‌ترین موفقیت در زندگی‌ام بوده است. این امر باعث شده است که من در قبال مردم هوشیارتر و آگاه‌تر باشم. من دیگر از بی‌شعورهای افسونگر هراسی ندارم. آن‌ها مرا می ترسانند! آن‌ها در هر کوی و برزنی از جمله در مراکز خرید؛ کوچه‌پس‌کوچه‌ها؛ سر کلاس‌های درس؛ در کریدورهای مجلس نمایندگان؛ در اتاق‌ها و حتی در توالت هم مرا می‌ترسانند! آن‌ها در همه‌جا مرا می‌ترسانند. من هرگز تسلیم آن‌ها

نخواهم شد. اگر دل و جرئت دارند به من حمله کنند. من از آن‌ها زهر چشم می‌گیرم. من با تجویزم آن‌ها را درمان خواهم کرد.

روزی آن‌ها از این بابت از من قدردانی می‌کنند.

فصل ۴

بی‌شعورهای تمام‌عیار

گول این باور را نخور که هدف مورد نظرت کله‌گنده و قدرتمند است. این کژباوری محض است. آدم‌های غول‌پیکر؛ کوتوله‌هایی هستند که ادای آدم‌بزرگ‌ها را در می‌آورند. باید دُم آن‌ها را قیچی کنی.

«قوانین برای بی‌شعورها»
نویسنده: رائول ملینسکی

یکی از جنبه‌های مات و مبهوت‌کننده‌ی مورد آنابلا کوئیلو دولچه، که دلم می‌خواهد او را ا. بی. سی. دی. (ABCD) صدا کنم، این بود که چطور یک زن عاقل و بالغ و متین و تحصیل‌کرده، طعمه یک بی‌شعور عوضی مثل چارلز بیکرسون شود. این مورد اصلاً با عقل جور در نمی‌آمد. درست است که زندگی پر راز و رمز است، ولی این یکی نباید جزو رموز باشد!

آنابلا در دانشگاه، سرپرست خوابگاه و باشگاه دانشجویان دختر و سردسته تیم مناظره و مدیر برنامه‌های سخنرانی بود! او نقش بسزایی در برگزاری برنامه‌های آکادمیکی داشت و از فعالیت‌های محیط دانشگاهی حسابی لذت می‌برد.

چنین شخصی هرگز به یک بی‌شعور مبدل نمی‌شود، چه برسد به این‌که قربانی مشتی بی‌شعور عوضی شود. چون این جور افراد می‌توانند بدون دوز و کلک و حقه‌بازی موفق شوند. آستانه تحمل ذاتی او در رابطه با رفتار و کردار یک بی‌شعور قطعاً خیلی بالا بود و به‌راحتی می‌توانست با همه جور شود. به هر حال شرافت و وجدان اصیل او آن‌قدر قوی بود که سر بزنگاه به دادش رسید و از او حمایت کرد.

او کار کردن با یک شیاد تمام‌عیار را پذیرفت و پیه مشتی دروغ و کلک را به تن خود مالید. به دلیل سر در آوردن از کار او معذب شده بودم. اولین سرنخ موقعی به ذهنم رسید که روی گزارشی درباره‌ی بالا رفتن سریع میزان بی‌شعوری بین افراد تحصیل‌کرده کار می‌کردم. تازه مقاله‌ام را تمام کرده بودم. این مقاله درمورد پدران و مادرانی بود که با هزاران امید و آرزو فرزندان‌شان را به دانشگاه می‌فرستادند و در ایام تعطیلات سروکله‌ی آن‌ها که به آدمی بی‌معرفت؛ سرکش و ناراضی تبدیل شده بودند پیدا می‌شد.

- در پایان سال اول؛ آن‌ها جز دولت منزجر هستند.
- در پایان سال دوم؛ بی‌دین و ملحد می‌شوند و هر نوع موارد اخلاقی را رد می‌کنند.
- در پایان سال سوم؛ به یک بی‌شعور متعصب بی‌تجربه تبدیل می‌شوند.
- در پایان سال چهارم، به این دلیل که امریکا موجب فلاکت و بدبختی دنیا شده است از امریکا منتفر می‌شوند.

به این طریق جوانان بالغ درست و حسابی که قبل از ورود به دانشگاه منطقی فکر می‌کردند و همه‌چیز را با عقل خود می‌سنجیدند، به افرادی عوضی سرکش تبدیل می‌شوند. از همه بدتر من شاهد این بودم؛ کسانی

که دل‌شان می‌خواست وکیل یا خبرنگار یا تحصیل‌کرده باشند؛ برنامه‌های تحصیلی را دنبال می‌کردند که آن‌ها را به این هدف برساند.

به نظر می‌رسد هر چقدر پدر و مادر بیشتر برای آنان پول خرج می‌کنند، در عوض این بچه‌ها افسارگسیخته‌تر می‌شوند و بیشتر از واقعیت فاصله می‌گیرند. آن‌ها به‌ندرت می‌توانند روشی بدون پیش‌داوری و محترمانه و یا گفتگویی درست و حسابی با خانواده‌شان داشته باشند. آن‌ها فقط بلد هستند درمورد آلودگی هوا و فساد در جامعه رجزخوانی کنند.

از قرار معلوم چیزی ذهن این جوانان را که از بهترین و باهوش‌ترین‌های نسل خود هستند؛ مسموم کرده است. من که در زندگی‌ام از آن چیز سر در نیاوردم. سپس یک روز جوابی غیرمترقبه به ذهنم رسید.

مقاله‌ای در روزنامه در رابطه با یک ساختمان بزرگ اداری خواندم که همه در آن به‌طور وحشتناکی مریض شده بودند. اداره‌ی بهداشت، آن‌جا را که "ساختمان ناخوش‌ها" نامیده بود تعطیل کرد تا در این مورد کاملاً تحقیق صورت گیرد و قضیه روشن شود. بالاخره مشخص شد سیستم تهویه مطبوع ساختمان به خاطر قارچ، کپک زده و هوای آن‌جا را آلوده کرده بود.

در یک لحظه حقیقت برایم روشن شد. همان‌طور که یک ساختمان می‌تواند مردم را مسموم کند، پس محیط دانشگاه هم می‌تواند از لحاظ روحی و روانی سمی و بدخیم باشد و ذهن دانشجویان جوان را مسموم کند. هر چند این افراد از لحاظ جسمانی مریض نشده‌اند، ولی لطمه‌ی روحی که به آن‌ها می‌خورد به‌مراتب بدتر است. آن‌ها به‌خاطر قاتل نامریی اذهان، یعنی شستشوی مغزی، از پا درمی‌آیند!

مدتی با مواردی آشکار مبارزه کردم تا این‌که بالاجبار به این نتیجه رسیدم که نمی‌توان به غیر از این توضیحی دیگر داد؛ دانشگاه‌ها از افراد بی‌شعور گردن‌کلفت پر شده است!

فهمیدم که هیچ‌کس دلش نمی‌خواهد شهریه‌ی پنجاه هزار دلاری بابت دانشگاه رفتن عزیز دردانه‌اش بپردازد و سرانجام پی ببرد که او بازیچه دست مشتی بی‌شعور تمام‌عیار شده است. به هر حال وظیفه من گفتن حقیقت بود و بس. قدرت عظیم بی‌شعورها برای به فساد کشاندن جامعه، در دست افراد نیست، بلکه سرنخ آن در دست مؤسسات و سازمان‌هایی است که افراد آن‌جا هم خودشان جزو بی‌شعورها شده‌اند!

ممکن است این سؤال به ذهنت برسد: چطور شده که تمام دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی دربرابر این خطر و تهدید سر تسلیم فرود آورده‌اند و آن‌جا هم رنگ و بوی بی‌شعوری به خود گرفته است؟جوابش زیاد سخت نیست. سالیان سال است که این اماکن از هم تقلید می‌کنند. دقیقاً مثل افرادی که دنبال مُد هستند. در این گونه موارد؛ هیئت علمی دانشگاه‌ها در رابطه با جدیدترین احکام ضدروشنفکری و نسبیت‌گرایی اخلاقی با یکدیگر چشم‌هم‌چشمی می‌کنند. آن‌ها محیطی به وجود آورده‌اند که در آن فساد اخلاقی و هزرگی بر تفکر منطقی ارجحیت دارد. تمام مخالفت‌های عقیدتی به‌عنوان" قضاوت‌های کوته‌فکرانه ناشی از عصبانیت" مختومه اعلام می‌شود. تمام حقایق برملا شده به‌عنوان موردی قدیمی و از مد افتاده سرسری گرفته می‌شود. وقتی منطق از بین برود، چیزی به جز ریاکاری آشکار باقی نمی‌ماند که این خود افیون بی‌شعورهاست.

فقط دانشگاه‌ها تنها مؤسساتی نبودند که به این صورت مشتی بی‌شعور را تحویل جامعه می‌داد. خیلی زود تمام بخش‌های جامعه هم به این درد مبتلا شد:

اول از همه رسانه‌های گروهی که به ادوارد مورو به‌عنوان حامی اصلی، عزت و احترام می‌گذاشتند به این خواری تن دادند. مورو در دهه پنجاه به شهرت رسید؛ وقتی او تلاش سناتور ژوزف مک‌کارتی که می‌خواست سمپات‌های کمونیستی و کارگزاران دولت فدرال و هالیوود را پاک و منزه جلوه دهد نقش بر آب کرد. البته عامل برآشفتن مورو، حضور کمونیست در دولت نبود. او می‌دانست که حق با مک‌کارتی است. اما وقتی سناتور با شجاعت از بازیگران هالیوود و نویسندگان مشهور نام برد، بی‌شعوری درون مورو به حد کافی رسیده بود. او دست‌به‌کار شد تا با گزارشی جعلی و دروغی در رابطه با انگیزه‌ها و اقدامات مک‌کارتی، وجهه او را خراب کند و آبرویش را ببرد. از آن موقع خبرنگاران سعی کردند در گزارش خود در رابطه با هر سیاستمداری، مخصوصاً اگر او به‌طور آشکار بی‌شعور نباشد؛ سبک مورو را دنبال کنند. مثل رونالد ریگان، رابرت بورک، دن کوئل و جرج بوش، سارا پالین و اسکات براون. البته ترور شخصیتی فقط منحصر به‌خبرنگاران نیست. این کار در تمام حرفه‌ها و امور اجتماعی متداول است. ولی خبرنگاران به‌عنوان بی‌شعورهای تمام‌عیار، گل سرسبد همه‌شان هستند.

بعد نوبت دولت بود که به بی‌شعوری تمام‌عیار مبدل شد. سیاستمداران با تمام وجود تشنه قدرت هستند. آن‌ها پی بردند که با برآورده کردن نیازهای نابخرادنه عموم خیلی راحت می‌توانند آن‌ها را تحت نفوذ و کنترل

کامل خود در بیاورند. عبارت"سرزمین آزادی و موطن شجاعان" کنار گذاشته شد و درعوض عبارت"بحران و درماندگی فرصتی است که هرگز نباید آن را از دست داد" جایگزین آن شد. هیچ چیزی مثل هراس و دلهره‌ی درست و حسابی نمی‌تواند در مردم نفوذ کند و آن‌ها را از رمق بیندازد.

حتی در علوم هم که شالوده‌اش بر تفکر منطقی استوار بود، دربرابر بی‌شعوری تسلیم شد. انجمن‌های علمی معتبر، علی‌رغم شواهد شفاف و موثق و عینی، در گرمایش زمین اعمال نفوذ کردند. عده‌ای از دانشمندان با سیاستمداران رشوه‌خوار در رابطه با کشف" اثرات کربن" و یک‌سری چرت‌و پرت‌های"من‌در آوردی"دیگر تبانی کردند. آن‌ها می‌خواستند در گرمایش زمین، مردم دربرابر طبیعت عذاب‌وجدان پیدا کنند، هر چند عذاب وجدان برای مادر طبیعت مهم نبود چون هر وقت قرار بود کنفرانسی برای تحقیق به گرمایش زمین برگزار شود، به خاطر برف و کولاک و سرمای ناگهانی کنسل می‌شد.

خطرات این بی‌شعورهای تمام‌عیار شرح داده شده به‌قدری گسترده و نافذ است که من می‌خواهم بخشی از این کتاب را به بررسی این‌که آن‌ها چطور زهر خیانتکارانه خود را می ریزند اختصاص دهم. هیچ بخشی از جامعه از حمله این بی‌شعورها در امن و امان نیست. مدت‌های مدیدی است که این نیروها مردم را فریب می‌دهند و عقاید و نظرات‌شان را دست‌کم می‌گیرند.

باید هر چه زودتر در طی ده سال آینده، دست این شیادان دربرابر توطئه ایجاد گرمایش زمین رو شود. فقط به این صورت می‌توان با این

بی‌شعورهای تمام‌عیار مواجه شد و مقابله کرد، وگرنه آن‌ها باز مـردم را بـه بازی می‌گیرند و می‌خواهند برای رفتن به کره مـریخ؛ آن‌هـا را مجبـور بـه ثبت‌نام کنند. هر چند کره مریخ خالی از سکنه است، ولی زنـدگی در آن‌جـا هزار بار شرف دارد به زندگی بر روی زمین که تحت نفوذ و کنترل عـده‌ای بی‌شعور تمام‌عیار است.

فصل ۵

هم‌بستگی‌های خبیثانه

الفبای موفقیت یک بی‌شعور این است: "تهمت! ملامت! مقصر دانستن! تخریب! یک بی‌شعور موفق احساساتی همیشه موقع عقب‌نشینی پل‌های پشت سرش را خراب می‌کند.

«از کتاب: قوانین برای بی‌شعورها»

نوشته: رائول ملینسکی

همه‌ی بی‌شعورها یک وجه اشتراک با یکدیگر دارند. خواه بی‌شعوری بزدل باشد یا پرجربزه! تمام آن‌ها تشنه قدرت هستند. تازه وقتی هم به قدرت فکر می‌کنند سر حال می‌آیند. آن‌ها خبر ندارند که اعتیادشان به قدرت موجب می‌شود که آن‌ها تحت سلطه درآیند و دست‌شان رو شود و سرانجام اسیر گردند. آن‌ها عاشق قدرت هستند. آن‌ها از صاحبان قدرت هم وحشت دارند. آن‌ها آرزو دارند دیگران را کنترل کنند، اما اگر کسی بخواهد آن‌ها را کنترل کند فریادشان به آسمان می‌رسد. آن‌ها شیفته ایجاد هرج‌ومرج هستند، هر چند خودشان را بیش از هر کس دیگر گرفتار می‌کند. آن‌ها دوست دارند بر همه‌جا و همه‌کس سایه‌ی غم و دلتنگی بیفکنند.

بی‌شعورها چاره‌ای هم ندارند که در روبه‌رو شدن با مردمی که شاد و خوشحال و با اعتماد به‌نفس هستند، خودشان را جمع‌وجور کنند. آن‌ها از گردن‌کلفتی و ایجاد رعب و وحشت در دل دیگران کیف می‌کنند. اگر هم دنیا بر وفق مرادشان نباشد، حسابی برآشفته می‌شوند. آن‌ها پست‌فطرت‌های سراپا در تضاد هستند."قدرت" مواد مخدر انتخابی این بی‌شعورهای بیچاره‌ی گمراه است.

بی‌شعورها ذاتاً افرادی منزوی هستند. دربرابر دیگران دست‌به‌عصا راه می‌روند. مخصوصاً دربرابر بی‌شعورهایی که بهتر از خودشان هستند! بی‌شعورها نمی‌توانند به مدتی طولانی با بی‌شعورهای دیگر متحد باشند. به خاطر بی‌اعتمادی ذاتی‌شان نسبت‌به همه؛ مخصوصاً به بی‌شعورهای دیگر، خیلی زود با دیگران دعوا و مرافعه راه می‌اندازند و توطئه‌چینی می‌کنند. البته این قضیه در رابطه با بی‌شعورهای تمام‌عیار صدق نمی‌کند. آن‌ها از قدرت عظیم خود باخبر هستند، بنابراین با یکدیگر اتحادی خبیثانه، یعنی هاله‌ای از مهم بودن و انعطاف‌ناپذیری ایجاد می‌کنند. به هر حال آن‌ها در لایه زیرین این یکپارچگی و همبستگی ظاهری، بی‌شعورهایی حقیر و پست هستند.

چرا آن‌ها متحدان خود را به وجود می‌آورند؟ چرا کلیساهای پررونق و مشهور در رابطه با حق و حقوق همجنس‌گرایان با سایر گروه‌ها همکاری و با آن‌ها سازش می‌کنند؟ چرا اتحادیه‌ها سر راه شرکت‌های دیگر که کارمندان غیراتحادیه‌ای استخدام می‌کند سنگ می‌اندازند؟ چرا شرکت‌هایی که علاقه‌ای به تصویب قانونی برای ترویج محیط زیست نشان نمی‌دهند، به ناگاه به خود می‌بالند که از سردمداران حفاظت محیط زیست شده‌اند؟

جواب همه این‌ها در این خلاصه شده است؛ چون بی‌شعورهای تمام‌عیار بر این باور هستند: "هر چه گردن‌کلفت‌تر، باتشخص‌تر." آن‌ها در بحران مالی اخیر آن‌قدر پررو بودند که این شعار جدید را سر دادند:

" گردن‌کلفت‌ها هرگز شکست نمی‌خورند."

کارخانجات ماشین‌سازی اجازه نداشتند ورشکستگی خود را اعلام کنند. آن‌ها مثلاً آن‌قدر قوی بودند که ناکامی برایشان مفهومی نداشت. بانک‌ها اجازه نداشتند دکان خود را تخته کنند، آن‌ها مثلاً آن‌قدر گردن‌کلفت بودند که نمی‌توانستند شکست بخورند! پس دولت با قید ضمانت به دادشان رسید و میلیون‌ها دلار به بدهی ملت امریکا افزوده شد.

هیچ‌کس به خودش زحمت نداد که بپرسد: "اگر آن‌ها آن‌قدر گردن‌کلفت و قوی بودند، چرا دولت کمک مالی به آن‌ها کرد؟!"

کارخانه ماشین‌سازی جنرال موتورز جرئت نداشت اعلام ورشکستگی کند. البته این قضیه به دلیل داشتن سهامداران زیادش نبود، بلکه به این خاطر بود که مبادا کارگران باوفای عضو اتحادیه بیکار شوند. بنابراین دولت، قاضی ویژه‌ی ورشکستگی را که تحت‌نظر بی‌شعورهای تمام‌عیار بود، به کار گماشت. این به‌اصطلاح قاضی در رابطه با کمپانی جنرال‌موتورز حکم صادر کرد که اتحادیه کارگری مورد حمایت قرار می‌گیرد و حتی یکی از بزرگترین سهامداران شرکت هم خواهد شد، آن هم با پشتیبانی دولت!

فرقی نمی‌کرد که قوانین و مقررات اتحادیه یا دولت، کمپانی جنرال‌موتورز را به آستانه ورشکستگی رساند؛ به هر حال همین‌ها، فرشته نجات این کمپانی شدند.

بی‌شعورهای تمام‌عیار این‌جوری کار می‌کنند. آن‌ها خوب حواس‌شان جمع است که بی‌شعورهای مردد همیشه از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرند.

از این اتحاد خبیثانه بین دولت و اتحادیه؛ جنرال‌موتورز به‌عنوان کمپانی دولتی به دردسر افتاده و ضعیف با شعار" گردن‌کلفت‌ها هرگز سین‌جیم (سؤال و جواب) نمی‌شوند!" دوباره احیا شد.

با این ترفند بی‌شعورهای تمام‌عیار، شعار حمایتی جدیدی سر هم کردند: "گردن‌کلفت‌ها هرگز سین‌جیم نمی‌شوند."

این قضیه زمانی افشا شد که کمک مالی کنگره‌ی تحت کنترل دموکرات‌ها به مناطقی که اعضایشان در آن‌جا برنده شدند؛ دو برابر مناطق تحت نفوذ جمهوری‌خواهان بود که تخلف واضح قانونی در توزیع بودجه‌های دولتی محسوب می‌شد؛ فقط عده‌ای بسیار کم تعجب کردند. آیا این یک فساد اخلاقی آشکار نیست؟ به هیچ‌وجه!! حزب دموکرات گردن‌کلفت‌تر از آن است که بخواهد سین‌جیم شود." گردن‌کلفتی و قدرت"عصای دست بی‌شعورهای تمام‌عیار است، خواه در هالیوود باشد و یا در خط فکری رسانه‌های گروهی و یا در اتحادیه‌ها باشد.

در یکی از جنگ‌های نرم غیرمستقیم بین امریکا و اسپانیا، ویلیام رندولف هارتز خبرنگار پرنفوذ، به یکی از تصویرگران خود گفت:"تو تصاویر را تهیه کن تا من هم مقدمات جنگ را فراهم کنم!"

بی‌شعورها آن‌قدر دل‌شان برای قدرت غنج می‌زند که تا این حد می‌توانند وقایع دنیا را مثل موم در دست خودشان نرم کنند و شکل و فرم دهند. مخصوصاً رسانه‌های گروهی که از چنین قدرت‌نمایی کردن کیف‌شان کوک است. درواقع امریکا در جنگ با ویتنام برنده شده بود تا این‌که گزارشگر معروف تلویزیون، والی کورن کریت، با رجزخوانی خود

مردم امریکا را متقاعد کرد که امریکا در حال شکست خوردن است. به دلیل این جسارت و گستاخی بود که ارتش در فاصله هزاران کیلومتر؛ شکست خورد. دغل‌بازی والی باعث شد که مخالفان دولت از گوشه‌وکنار دور هم جمع شدند و با همبستگی ناجور خود شکست را از حلقوم پیروزی، بیرون کشیدند، به‌طوری که تا چند نسل سیاست خارجی امریکا خریداری نداشت.

نمونه بارز بی‌شعورهای تمام‌عیار که مردم را سر کار می‌گذارد، کتابی به نام" بدبوی ساکت" نوشته راشل ارسون در سال ۱۹۶۰ است. خانم راشل ارسون در این کتاب نوشته:

"گرد شیمیایی د.د.ت (DDT) که به‌طور موفقیت‌آمیزی سالیان سال، از سرایت بیماری مالاریا و بسیاری از بیماری‌های دیگر در سراسر جهان جلوگیری می‌کرد، با نفوذ در رودخانه‌ها و فاضلاب‌ها، سلامتی بشر و مخصوصاً کودکان را به خطر می‌اندازد." او برای این ادعای مسخره‌اش مدرکی نداشت، اما اظهارات او را روزنامه‌ها و رسانه‌های گروهی جدی گرفتند و آتش خشم طرفداران محیط زیست را شعله‌ور کرد.

خواندن این کتاب در تمام مدارس دولتی امریکا اجباری شد و آن نسل از مردم امریکا با بیزاری از د.د.ت بزرگ شدند، بدون این‌که چون‌وچرای آن را بدانند. در مدت ده سال، استفاده از گرد د.د.ت در این کِشور و سراسر جهان ممنوع شد، علی‌رغم این‌که ثابت کند این گرد باعث مرگ حتی یک نفر شده باشد. در اصل دانشمندان که خودشان روی د.د.ت آزمایشات لازم را حتی‌الامکان انجام داده بودند، نتوانستند دربرابر این شتاب عجولانه کاری انجام دهند.

نتیجه چه شد؟ میلیون‌ها پشه تخم‌گذاری و مالاریا را در سراسر جهان شایع کردند. تخمین زده می‌شود که کتاب راشل ارون، به‌طور مستقیم مسئول مرگ پانصد میلیون از کوچک و بزرگ، مخصوصاً در افریقاست که بزرگترین مرگ‌ومیر تاریخ بشریت را به خود اختصاص داد.

راشل ارون مصداق بارز "گردن‌کلفت‌ها سین‌جیم نمی‌شوند" شد.

به دلیل وجود این قضیه او به‌عنوان حامی بی‌شعورهای تمام‌عیار در اذهان باقی خواهد ماند. هر چند او فقط یک نفر بود، اما شیادی و دوز و کلک او باعث تشویق بی‌شعورهای حامیان محیط زیست در همه‌جا شد که همه بی‌شعورها یکپارچه متحد شوند و به ریش علم بخندند و با گردن‌کلفتی سیاستمداران کله‌پوک، دار و دسته‌ای برای خودشان راه بیندازند. آن‌ها حتی یک قطره اشک هم برای بچه‌هایی که به خاطر آن‌ها و ابتلا به مالاریا جان خود را از دست دادند، نریختند.

بی‌شعوری یعنی هرگز به ادای "متأسفم" مجبور نشوی.

ترجمه دم‌دستی گفتگوی بی‌شعورها

۱. ثروت همگانی یعنی وجود فلاکت و محنت به‌طور مساوری در زندگی همه افراد.

۲. مالیات برای ثروتمندان، یعنی مالیات طبقه متوسط.

۳. کم کردن هزینه‌ها، یعنی خرج کردن بیش از سابق.

۴. انجام دادن کاری به‌خاطر بچه‌ها، یعنی آن‌ها را به فقر و فلاکت انداختن.

۵. برای طبیعت احترام قائل شدن، یعنی بازیافت دستمال توالت.

۶. به‌خاطر راحتی شما، یعنی این مسئله یکی دو سالی شما را به مشقت می‌اندازد.

۷. من وارث گندکاری‌های جرج بوش هستم، یعنی من مانده‌ام که چه کنم.

۸. برای خودم که نمی‌گویم، یعنی چقدر شما برای من مایه می‌گذارید.

۹. از محیط زیست محافظت کنید، یعنی بگذارید بر دنیا حکومت کنیم.

۱۰.این فرصت باید برای همه فراهم شود، یعنی فرصت فقط باید در انحصار اتحادیه‌ها باشد.

۱۱.ما در بحران هستیم، یعنی جز این‌که به دلهره بیفتی؛ هرگز نمی‌توانم تو را متقاعد کنم که هر چه می‌گویم انجام دهی.

۱۲.امیدوار باش و دگرگونی ایجاد کن، یعنی من باید در رفاه کامل باشم، ولی تو نه.

۱۳.اقدامات ما باعث شد که مردم بیکار نشوند، یعنی شغل‌های واقعی که اصلاً وجود خارجی ندارد.

۱۴.به من اعتماد کن، یعنی مادامی‌که زنده هستی، مِنت مرا بکش.

فصل ۶

پیدا کردن سرنخ

هیچ‌گاه ظرفیت مردم را در پذیرش هر نوع جروبحثی که بـه درد تو می‌خورد دست‌کم نگیر.
در وجود همه‌ی مردم یک بخش باور وجود دارد. آن‌هـا دل‌شـان می‌خواهد که مدینه فاضله و شهر آرمانی خودشان را باور داشـته باشند. وظیفه‌ی ما ایجاب می‌کند که این زودباوری را مهار کنـی و از آب گل‌آلود ماهی بگیری.

از کتاب "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده: "رائول ملینسکی"

اراجیفی که بی‌شعورهای تمام‌عیار سر هـم مـی‌کننـد بـه‌قـدری پیچیـده و سردرگم‌کننده است که برای مـردم شـرافتمند ردیـابی و ارتبـاط آن‌هـا بـا یکدیگر مشکل است. به‌عنوان مثال، عده‌ی کمی خبر دارند جِرج سـوراس بودجه‌ی چند گروه از بی‌شعورها را تأمین کرد یا این‌که او بـا چـه حرارتـی خودش را در جنبش بی‌شعورها در هر کوی و برزنـی؛ جـا مـی‌داد. در ایـن صورت وظیفه‌ی یک فرد عاقل این است که یـاد بگیـرد کـه چطـور همـه موارد را کنار هم قرار دهد تا از کارهای بی‌شعورهای پوسـت‌کلفـت سـر در

بیاورد. گاهی اوقات فرد برای پیدا کردن سرنخ باید قوه‌ی تخیلش را به کار بیندازد، چراکه بی‌شعورها ذاتاً سعی می‌کنند هیچ ردپایی از خود بر جا نگذارند. اما استقامت و پشتکار نتیجه‌ی مطلوب می‌دهد. به طور کلی، بی‌شعورها به‌قدری متکبر و خودخواه هستند که باور دارند هرگز دست‌شان رو نخواهد شد. کافی است که از نماینده سابق مجلس، ویلیام افرسون، بپرسی که آیا در عمرش فکر می‌کرد که رشوه گرفتن نود هزار دلاری او افشا شود و هم اکنون در زندان آب خنک بخورد؟

چه لطفی در حق مردم می‌شد اگر همان‌طور که حیوانات را برای بو کشیدن چمدان‌های مشکوک در فرودگاه‌ها تربیت می‌کنند، آن‌ها را برای بو کشیدن و شناسایی بی‌شعورها هم تربیت می‌کردند! چنین به نظر می‌رسد که آن‌ها تمایل ذاتی به‌سمت خلاف‌کاری دارند. اما چون چنین آموزشی در کار نیست، ما مردم باید خودمان کار بو کشیدن و شناسایی بی‌شعورها را بر عهده بگیریم. چهار مدل رفتار بی‌شعوری برای سرنخ پیدا کردن و ارتباط آن‌ها به یکدیگر وجود دارد:

- گردن‌کلفتی و قلدربازی
- رشوه‌خواری
- کلاهبرداری
- شست‌وشوی مغزی

بدون این‌که گروه محلی لو برود، غالباً گروهی از بی‌شعورها با هم متحد می‌شوند و عده‌ای از لات‌ولوت‌ها و چاقوکش‌ها را برای قلدربازی و تهدید اجیر می‌کنند. به‌عنوان مثال اگر گروه محلی طرفداران زنان دلش بخواهد که در مجلس ایالتی اعتراض کند، آن‌ها گروهی از زنان بدکار و شر را از

اتحادیه‌های خارج از آن ایالت وارد عمل می‌کنند. اگر کار به دعوا و مرافعه و خشونت کشیده شود، فتنه‌گران همان گروه محلی خودشان را عقب می‌کشند و منکر ارتباط با این زنان شرور می‌شوند و به این صورت ردپایی از خود بر جا نمی‌گذارند. البته آن‌ها این همه لطف را هم به‌صورت مقابله‌به‌مثل جبران می‌کنند. در بین بی‌شعورها این شعار خیلی رایج است: تو در حق من لطفی بکن یا من چشمانت را از حدقه درمی‌آورم! ضرب‌شست این همبستگی شوم به‌راحتی قابل مشاهده بود، وقتی چاقوکش‌های خارج از ایالت در اطراف خانه‌ی کارکنانی که پاداش مفصلی از دولت به خاطر کارشان در اگ-گروه نورچشمی‌های حریص دریافت کرده بودند، جمع شده بودند. وزارت خزانه‌داری این پاداش را تأیید کرده بود، اما وقتی اوضاع وخیم شد، دولت به‌طور پنهانی عده‌ای چاقوکش را استخدام کرد تا به کارمندان فشار بیاورند که از پاداش‌های‌شان منصرف شوند. بیشتر آن‌ها به خاطر این‌که خانواده‌شان مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند، سر تسلیم فرود آوردند.

دومین سرنخ اجمالی، رشوه‌خواری است. آژانس‌های خصوصی برای رسیدن به اهداف‌شان غالباً ارتباطی صمیمی با مأموران دولتی برقرار می‌کنند. بعد از اهدای مبلغی هنگفت برای کمک به انتخابات نمایندگان و سناتورها یا حتی کمک مردمی گسترده‌تر مستقیم به ادارات دولتی، سازمان‌های غیرانتفاعی برای دنبال کردن اهداف‌شان، پاداش‌هایی کلان به ادارات دولتی می‌دهند. آن‌ها این کمک‌های مالی را برای بلوکه کردن بسط و توسعه صنعتی، جلوگیری از استخراج نفت برای انرژی بیشتر یا بستن بزرگراه اصلی به‌خاطر یک باتلاق ناجور؛ اهدا می‌کنند. به هر حال

آن‌ها چوب لای چرخ هر چیزی که معمولاً از نظر مردم پیشرفت به حساب می‌آید، می‌گذارند.

برای این گروه‌ها نقش جاسوس دوجانبه بازی کردن، امری عادی است. آن‌ها گاهی اوقات در تعطیلی یک مرکز خرید یا ساختمان جدید شهرداری، خودی نشان می‌دهند و بعد هم با به هم زدن معامله با پیمانکار، حسابی دخل طرف مقابل را می‌آورند. به هر حال آن‌ها بی‌شعورهای تمام‌عیاری هستند که هیچ اصولی را رعایت نمی‌کنند. آن‌ها فقط از اصول خاص خود برای اعمال فشار و قدرت استفاده می‌کنند.

به‌عنوان مثال، آنابلا به من گفت که چارلز بیکرسون به‌خاطر باجگیری از بزرگترین شرکت‌های منطقه تحت نفوذش، پولی کلان به جیب زد. شیوه‌ی کار او به این صورت است که او با هیئت مدیره شرکتی قرار ملاقات می‌گذارد، سپس به‌طور اتفاقی درمورد طرح‌هایش در اقدام به آشوب و شورش و بایکوت کردن اعتراضات سیاست‌های تبعیض‌آمیز شرکت بحثی را پیش می‌کشد. رئیس هیئت مدیره هم به‌نحوی قابل‌پیش‌بینی جواب می‌دهد که:"اما در این‌جا از تبعیض خبری نیست."

بیکرسون هم با ملایمت جواب می‌دهد:"ولی من و وکیلم خلاف آن را شنیده‌ایم. اگر بخواهی می‌توانم یکی‌یکی اسم ببرم!"

بعد هم با انگشتش روی پرونده‌ی قطوری که صفحات خالی دارد ضربه می‌زند! بالاخره یکی از اعضای هیئت مدیره می‌پرسد که برای قانع کردن بیکرسون که به دروغ روی این موارد انگشت گذاشته، چه باید کرد! او هم مبلغی را پیشنهاد می‌کند و به آن‌ها هم می‌گوید که برای ختم غائله باید به

چه کسی پول پرداخت شود. جای تعجب نیست که عاقبت این پول از حساب بانکی خودش سر در می‌آورد!

پی بردن به سومین علائم دوز و کلک بی‌شعورهای عوضی یعنی کلاهبرداری، از مشکل‌ترین کارها است. ترفند استاندارد آن‌ها راه‌اندازی یک مؤسسه‌ی خصوصی است که مثلاً به مردمان نیازمند، گرسنه، فقیر و ستم‌دیده کمک بکند! به‌محض تأسیس چنین جایی، دست‌اندرکاران این مؤسسه از دولت تقاضای کمک مالی می‌کنند تا این کار به‌اصطلاح خداپسندانه‌شان مورد حمایت کمک‌های دولتی قرار بگیرد.

قراردادهای کلانی بسته می‌شود، ولی عملاً هیچ‌کدام از آن‌ها برای این مؤسسه خرج نمی‌شود، بلکه پول دولت به جیب مؤسسان و حامیان آن سرازیر می‌شود. اگر کار شیادی آن‌ها موفقیت‌آمیز باشد، مجلس سنا یا کاخ سفید از سردمداران این مؤسسه به منظور شرکت در میزگردهایی برای از بین بردن فقر یا به‌اصطلاح دوشیدن پولدارها دعوت به عمل می‌آورد. این امر فرصتی ایجاد می‌کند که به دولت توصیه شود پول بیشتری را برای پایان دادن به این وضع اسفبار خرج کند. هر چند آن‌ها هیچ نوع برنامه فعالی برای پیگیری اهدافشان ندارند. هدف اصلی آن‌ها باج‌گیری و پر کردن حساب بانکی خودشان است که آن هم از جیب مالیات‌دهندگان خرج می‌شود! کلاهبرداری و شیادی از اصلی‌ترین وظیفه بی‌شعورهای تمام‌عیار است، چون آن‌ها خبر دارند که دلسوزی برای تغذیه افراد گرسنه و کمک به فقرا؛ همیشه به‌طور قطعی موفقیت‌آمیز است. دقیقاً مثل جمع‌آوری اعانه در عبادتگاه‌ها به حساب می‌آید که اگر تو پول ندهی، همه جماعت عبادتگاه خیال می‌کنند تو بی‌شعور هستی.

چهارمین کلک بی‌شعورهای تمام‌عیار، یعنی خائنانه‌ترین آن‌ها، شستشوی مغزی است. تقریباً همه دادگاه‌های بی‌شعورهای تمام‌عیار ارتباطی نزدیک با سازمان‌های آموزشی و مقامات مذهبی دارند. هر چند خودشان دین و ایمانی ندارند، اما از مؤثر بودن پخش پیام‌های سازمان‌های آموزشی و عبادتگاه‌ها خیلی خوب باخبر هستند. از نظر افراطی‌ها هیچ وسیله‌ای بهتر از این نیست که عده‌ای اراذل و اوباش، افراد را در دانشگاه‌ها؛ مدارس دولتی و اماکن مذهبی تحریک کنند. البته مدارس از این نوع دغل‌کاری مصون بودند تا این‌که آموزگاران با هم متحد شدند. فعلاً نوشتن مجدد کتاب‌های درسی تاریخی و معطوف کردن علل و باورها روی موارد دلخواه‌شان مثل آب خوردن است. به‌عنوان مثال،کل نسل بچه‌های در حال رشد بر این باور هستند که بتسی رس قانون اساسی را نوشت؛ در حالی‌که جرج واشنگتن در حال باده‌گساری با هسیانز در شهر ترینتون بود.

اگر این مورد به‌عنوان واقعیت در مدارس دولتی به آن‌ها آموزش داده شده است؛ چگونه آن‌ها متوجه شوند که قضیه به این صورت نبوده است؟

عده‌ای خیال می‌کنند که عبادتگاه‌ها به بی‌شعورها موعظه می‌کنند که به راه راست بروند ولی خبر ندارند که عبادتگاه‌ها هم به‌راحتی از دست آن‌ها مات و مبهوت و شستشوی مغزی شده‌اند. هر آدم مذهبی از اهمیت کمک به نیازمندان و خیرات باخبر است. اما عده کمی از آن‌ها برای درک مفهوم واقعی خیرات وقت صرف می‌کنند. بنابراین وقتی سر و کله‌ی بی‌شعورها پیدا می‌شود و از آدم‌های مذهبی دعوت می‌کنند که به آن‌ها ملحق شوند، مذهبیون هم خیلی راحت گول این جماعت را می‌خورند و

اقدام آن‌ها را با آغوش باز می‌پذیرند. کافی است که یک جماعت از اهل عبادتگاه‌رو با حدود دویست نفر از اعضا دست به تبلیغ و پخش این پیام بزنند. در این صورت همین حرکت به نفع بی‌شعورها و پیشبرد اهداف‌شان تمام می‌شود. چگونه می‌توان توجیه کرد که: سیاهپوستان از سیاستمدارانی که تره‌ای برایشان خرد نکرده است، حمایت کنند پس می‌توان گفت صرفاً با شستشوی مغزی است که آن‌ها تمایل دارند مرام بی‌شعورها را بپذیرند.

بی‌شعورها مهارت خاصی دارندکه کلامی یا حرفی را بگیرند و آن را بپیچانند و با شگرد خاص خود با استفاده از کلماتی دیگر در لوای دلسوزی، کمک و خدمت به دیگران، تیر خود را به هدف بزنند. از نظر یک بی‌شعور این کلمات به این معنی است: آن کاری که من دلم می‌خواهد تو انجام می‌دهی و حواسم خوب جمع است که در کلیسای تو، بدون نظر من آب از آب تکان نخورد. اما از نظر آدم مذهبی بی‌فکر کلیسارو، فرصتی است که وظیفه الهی‌اش را انجام می‌دهد.

بنا به تجربه سختی که پیش از این داشته‌ام، متوجه شده‌ام که خدا خوشحال می‌شود اگر پیروان او فقط یاد بگیرندکه به حقیقت احترام بگذارند یا حتی آن را به رسمیت بشناسند.

سردمداران تمام این همبستگی‌های ناخوشایند، رسانه‌های گروهی هستند. آن‌ها همیشه حاضر هستند هر چرت و پرتی را که بی‌شعورها در اختیارشان می‌گذارند، تحریف و بزرگ‌نمایی کنند. جماعت بی‌شعورها خوب می‌دانند که آن‌ها نمی‌توانند بدون کمک رسانه‌های گروهی به‌عنوان ابزاری قوی و عظیم، مقصود خود را عملی کنند.

مثلاً بدون توجه مدام رسانه‌های گروهی؛ کسی باشگاه سیرا را به حساب نمی‌آورد. اتحادیه کارگری سنویل صرفاً خانه عده‌ای وکیل به‌درد نخور شده بود. رسانه‌های گروهی یکی از مددکاران کبیر برای بی‌شعورهای همه عالم است. پس برای بی‌شعورها ارتباط با رسانه‌های گروهی حکم نفس کشیدن را دارد.

یکی از راه‌های عمده ارتباطی تمام موارد بحث‌شده، چاپلوسی و باج سبیل دادن است که بی‌شعورها در این زمینه؛ در بخش‌های دولتی، تجاری، خیرخواهانه، مذهبی، هنر و علوم حسابی باتجربه و ماهر هستند. وجه اشتراک همه بی‌شعورها در این است که هر جا سور و سات است، سفره‌شان را در همان‌جا پهن می‌کنند. هر چند ادعا می‌کنند که به نیازمندان کمک می‌کنند ولی درواقع مثل انگل و برای منافع خودشان؛ به این بیچاره‌ها می‌چسبند. بی‌شعورها معتقد هستند که خداوند به آن‌ها موهبتی الهی عطا کرده است که هر کاری دل‌شان می‌خواهد و در هر زمانی که بتوانند انجام می‌دهند. آن‌ها خیال می‌کنند که از خوان آن‌ها همه‌ی نیازمندان هم بهره‌مند می‌شوند. راستی اگر نیاز بیچارگان و نیازمندان رفع شود. چگونه بی‌شعورها امرار معاش کنند؟ دنبال کاری شرافت‌مندانه باشند؟ به هر حال آن‌ها عادت کرده‌اند که خون مردم را بمکند و از صدقه سر آن‌ها روزگارشان را بگذرانند.

فصل ۷

مثلث بی‌شعوری

تا وقتی حرفی را که می‌زنی باور داشته باشی، مهم نیست چه حرفی بزنی! دروغگویی هم به اندازه راستگویی باارزش و به‌مراتب مفیدتر است. باید کاری کنی که مخالفانت خیال کنند که تو اشتباه می‌کنی. سپس آن‌ها را به بی‌شعور بودن متهم کن. این ترفند هر بار به درد بخور است.

ازکتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
از رائول ملینسکی

حقیقت، حکم اماله را برای بی‌شعورها دارد. برای این قبیل افراد، حقیقت، نقطه‌ضعف‌شان است که همین امر می‌تواند مقدمات شکست آن‌ها را فراهم کند. با افشاگری درمورد بی‌شعورها می‌دانم که خودم را در معرض حمله، تهدید و ارعاب قرار داده‌ام. اما نمی‌توانم حقیقت را نادیده بگیرم و آن‌چه را که کشف کرده‌ام به مردم جهان نگویم. نمی‌توانم دست روی دست بگذارم تا دنیا پر از بی‌شعور شود.

مهم نیست که هر از چند وقت؛ یک بی‌شعور از گفتن حقیقت طفره می‌رود. به هر حال حقیقت سر جای خودش است. حقیقت باعث فشار

عصبی و جبهه‌گیری بی‌شعورها می‌شود و کاری می‌کند که آن‌ها دربرابر انتقاد مستعدتر شوند و برنامه کاری آن‌ها رو شود. یک بی‌شعور در مواجهه با حقیقت سعی می‌کند هر آن‌چه را که قبلا گفته بود انکار کند. آن‌ها تندخو و بدقلق می‌شوند، هر چند که همیشه همین اخلاق را داشته‌اند. آن‌ها هر وقت بهَ دام حقیقت می‌افتند، دلهره سر تا پای‌شان را فرا می‌گیرد.

برای روبه‌رویی موفقیت‌آمیز با یک بی‌شعور، فقط باید او را به‌عنوان امپراطوری تصور کنی که فکر می‌کند لباس‌های جدید او فقط برای خودش نامریی است. در حالی که او بهترین جامه را به تن داشت، ولی دیگران حقیقت را، یعنی بی‌شعوری او را می‌دیدند. افرادی که با دروغ زندگی می‌کنند و بازار دوز و کلک آن‌ها پررونق است، حقیقت برای او حکم کهیر زهرآگین مسری را دارد. البته برداشت عوضی نشود که بی‌شعورها بدون جنگ و جدل نقش زمین می‌شوند. آن‌ها وقتی که با حقیقت مواجه شوند حتی‌الامکان با درنده‌خویی ضربه خود را می‌زنند. آن‌ها شعور تو را زیر سوال می‌برند، خانواده و اصل و نسب تو را دست می‌اندازند. اختیار و صلاحیت تو را مسخره می‌کنند و چنان دمار از روزگارت در می‌آورند تا اعتماد به‌نفس؛ تعادل روحی و فکری؛ رضایت‌مندی خود را از دست بدهی. به عبارتی اگر پا روی دم آدم بی‌شعوری بگذاری، زندگی را بر تو جنهم می‌کند. من دوست دارم از واژه "مثلث بی‌شعوری" استفاده کنم. درست مثل مثلث برمودا که منطقه‌ای در اقیانوس اطلس است که بی‌دلیل هر کشتی یا هواپیمایی در آن‌جا به‌طور مرموزی ناپدید می‌شود؛ "مثلث بی‌شعوری" حالتی ذهنی است که سه صفت بی‌شعوری یعنی خشم، انتقام‌جویی و کینه‌توزی که ترکیبی ناخوشایند هستند؛ رو می‌شود. هر چند

بی‌شعورها به‌ظاهر خود را شریف جلوه می‌دهند، ولی بدون دلیل تغییر حالت می‌دهند. فرد بی‌شعوری که به دام حقیقت می‌افتد، بی‌درنگ کنترلش را از دست می‌دهد، بدخلق می‌شود، توهین می‌کند و ایراد می‌گیرد. به هر حال از این حالت‌های او دلواپس و نگران نشو. این از کوره در رفتن‌ها حاکی از آن است که بی‌شعور متوجه شده که بازنده است و به‌راحتی نمی‌تواند از این دروغ جان سالم به در ببرد. وقتی که بی‌شعور از کوره در رفت باید بدانی که پوزه‌اش را به خاک مالیدی و او را حسابی شکست داده‌ای.

به هر حال یک رهبر مشهور چه کرد وقتی متوجه شد که در قوه مقننه آبروی او خواهد رفت؟ او با ترفند عصبانیت پیش رفت و مخالفان را متهم کرد که به او انگ کمونیست بودن زده‌اند. او با لحنی حاکی از خشم اعتراض کرد:"من کمونیست نیستم." شاید حرف او راست یا دروغ باشد، اما قطعاً او از کمونیست هم؛ کمونیست‌تر بود.

حتی وقتی خشم او فروکش کرد، باز هم متوجه نشد که آبروی او در جمع رفته و شکست خورده است. او می‌خواست دست‌بالا بلند شود و انتقام خود را بگیرد. او انگشت ملامت خود را تکان می‌داد و تهدید می‌کرد که خشم خدا بر مردم نازل می‌شود.

وقتی گزارش رسید که نمبی پامبی، سخنگوی دولت، با تکنیک شکنجه با آب درمورد بازجویی تروریست‌ها هیچ مخالفتی نکرد؛ او هم در عوض سازمان سیا را متهم کرد که درمورد تخلف جنایی به مجلس دروغ گفته است. این نمونه‌ای عالی از انتقام‌جویی یک بی‌شعور است. او سعی کرد که آبروی دار و دسته دولتی‌ها را ببرد تا حواس افکار عمومی را در

رابطه با بی‌مبالاتی‌های خودش پرت کند. گاهی اوقات بی‌شعورها تلاش می‌کنند با اقرار به گناه و خلافکاری‌هایشان (هر چند گناه به‌مراتب مهم‌تری را انکار می‌کنند) از عواقب کار شانه خالی کنند.

به‌عنوان مثال: آن‌ها به‌طور باورنکردنی اعلام می‌کنند که در حق مردم در رابطه با برقراری ارتباط با آن‌ها کوتاهی کرده‌اند. هر چند که قبلاً خودشان اعلام می‌کردند که همیشه با مردم در ارتباط بودند و حقی از آن‌ها را ضایع نکرده‌اند!

همین که یک بی‌شعور متوجه شکست خود می‌شود، شروع به توطئه برای انتقام‌گیری می‌کند. او نمی‌تواند ناکامی را بپذیرد. هر طور شده با انداختن تقصیرات بر سر دیگران؛ کار خود را توجیه می‌کند. یک بار دیگر توصیه می‌کنم که خونسردی خودت را حفظ کن. در مرحله تلافی و انتقام‌جویی است که یک بی‌شعور به طریقی افتضاح قانون‌شکنی می‌کند چون او در حال و هوای خود تخریبی افتاده است.

وقتی یک بی‌شعور به تو می‌گوید:"بیا گذشته را فراموش کنیم" به این معنی است که:"وقتش رسیده که تلافی‌اش را سر تو در بیاورم." در این لحظه خاطرجمع باش که او به‌نوعی غیرمنتظره و فریبکارانه در فکر توطئه انتقام‌جویی است. او می‌خواهد که تو را با توجه به آینده‌ی پیش روی؛ خلع سلاح کند. به‌عنوان مثال وقتی مجلس قانونی را وضع کرد که طبق این قانون، اجحاف مؤسسات صدور کارت اعتباری نسبت‌به مشتریانش محدود شد، صادرکنندگان کارت اعتباری از هشت ماه زمان تا اجرای قانونی آن استفاده کردند و حسابی دمار از روزگار مشتریان خوش‌حساب خود در آوردند. یعنی نرخ بهره را تا چهارصد درصد بالا بردند و اعتبار آن‌ها را تا

حدی که حساب‌شان را صاف کرده بودند، محدود کردنـد. بـه‌گونـه‌ای کـه حساب باقی‌مانده مشتریان با بهره چهارصد درصد حساب می‌شد. این عمل انتقامی گستاخانه تلقی می‌شد. آن‌ها دست به این اقدام زدند چون قـدرتش را داشتند.

در بخش بعدی هفده مدل بی‌شعور انگشت‌نما را برایتان مـورد بررسـی قرار می‌دهم که امروزه سر کار هستند.کار آن‌ها را رو می‌کنم تا تمام دنیا از آلودگی آن‌ها خبردار شود.

بعد از آن هم" انجیل بی‌شعورها" را یعنی کتاب قوانین برای بی‌شعورها نوشته رائول ملینسکی که آنـابلا بـرایم آورد، برایتـان تفـسیر مـی‌کـنم. در بخش آخر هم مناظره و پاسخگویی برای کتاب ملینسکی خواهم داشت.

بی‌شعوری یعنی حمله و تهاجم به شرافتمندی و آبرومندی. بی‌شـعوری یعنی متلاشی کردن اصول اخلاقی که جامعه بر آن بنا شده است. هر گـاه در زندگی خود با بی‌شعورها مواجه شدی، وظیفه داری که باد آن‌ها را خالی کنی. وقتی بتوانی بال و پر آن‌ها را قیچی کنی، در اصل به بـشریت لطـف کرده‌ای. البته عده کمی از مردم تا این حد خردمند هستند که بتواننـد یـک تنه دخل‌شان را بیاورند.

من شخصاً به‌شدت به"حقیقت سرسخت " که شبیه"عشق سرسخت" است اعتقاد دارم. این هم مؤثرترین وسیله‌ای است که می‌توان برای کمک به بی‌شعورها از آن استفاده کرد. البته گفتن عبارت"عجب بی‌شعوری!" بـه دوستان و همکاران دل و جرئت می‌خواهد. اما اگر من و تو این حرف را بـه آن‌ها نزنیم، چه کسی این کار را خواهد کرد؟ پس وظیفـه‌ی مـا اسـت. مـا متصدی بی‌شعورها هستیم.

بخش دوم

گردن‌کلفت‌ها هرگز سین‌جیم نمی‌شوند

فصل اول

فیلم‌های بی‌محتوا

می‌گویند گویایی یک عکس به‌اندازه ده هزار واژه است. از نظر من چنین چیزی حقیقت ندارد. عکس‌ها واقعیت‌ها را تا ابد ثبت می‌کند. اما واژه‌ها را می‌توان در هر زمان تغییر داد و آن را با نیازهای همان لحظه هماهنگ کرد. هرگز فراموش نکن: واقعیت‌ها دشمن اصلی ما هستند. کلامی که حقیقت را می‌پیچاند سلاح انتخابی برای یک بی‌شعور مبارز است.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
نوشته رائول ملینسکی

در زمان‌های قدیم فیلم‌های سینمایی به‌عنوان دژ آبرومندی امریکای اصیل به حساب می‌آمد. در اواخر فیلم سرو کله‌ی آدمی شرور پیدا می‌شد که به سزای اعمالش می‌رسید. زن و شوهرها هرگز در یک تختخواب نمی‌خوابیدند، چه برسد به این که نسل بعدی را پس بیندازند. کلماتی مثل "بی‌شعور" و "لعنتی" در فیلم‌ها سانسور می‌شد مگر این‌که فقط کلارک گیبل آن را ادا می‌کرد. اما در دهه شصت میلادی همه‌چیز تغییر کرد. فیلم‌های بی‌کیفیت و بی‌محتوا تولید شد. در نیم قرن گذشته صنعت فیلم‌سازی و سینما رو به افول گذاشت و فیلم‌های روی اکران فقط به درد عده‌ای بی‌شعور می‌خورد.

از قرار معلوم هر فیلمی که امروز ساخته می‌شود باید از امتحان مزخرفی و بی‌محتوایی سربلند بیرون بیاید:

- این نوع فیلم‌ها باید جنبه ایدئولوژی افراطی را به مخاطب تلقین کند. به عنوان مثال فیلم"چه" درمورد مزیت چای سبز نیست، بلکه زندگی و مرگ همبازی فیدل کاسترو، یعنی ارنستو چه‌گوارا را به تصویر می‌کشد.
- فیلم‌ها به نحوی تفکر شفاف و منطق را دست‌کم می‌گیرند. بهترین نمونه‌اش فیلم‌هایی است که آدام سندبرگ در آن بازی می‌کرد. چنین به نظر می‌رسد که پوچی و بی‌محتوایی صرفاً به صنعت فیلمسازی منحصر نشده است؛ به هر حال در سریال انگلیسی"بون کیکرز" تاریخ تحریف شده است و درعوض به‌صورت فیلمی که به ذائقه سیاستمداران خوش بیاید به خورد مردم می‌دهند.
- فیلم‌ها اصول اخلاقی و شرافت امریکایی را زیر سؤال برده‌اند. در فیلم فراموش شدنی!"مردی که به بزها زل می‌زند" با بازی جرج کلونی؛ فیلمی بسیار بی‌محتوا بود. بهتر است دهانم را باز نکنم! و در این مورد حرفی نزنم.
- نشان دادن تصاویری ناخوشایند از آینده و بدبینی نسبتبه آن، جزو واجبات فیلم‌ها شده است. در فیلم اواتار، ساخته استیون اسپیلبرگ، صرفاً تلاش می‌شود که واژه‌ای خوشایند و آبرومند را به افتضاح بکشاند و به مخاطب القا شود که یک ربات کارتونی بهتر از یک انسان زنده کارش را انجام می‌دهد.

از زمان واکنش پرتنش صنعت فیلمسازی در طی جلسات دادگاه مک کارتی در دهه‌ی پنجاه، این صنعت که به‌نوعی به ستوه آمده بود، با بغض و عداوت خودنمایی کرد. در این روند محیطی بی‌شعوری ایجاد شده که جز دردسر و مزاحمت چیزی دیگر به خورد مردم نمی‌دهد.

- در هر فیلم و برنامه‌ی تلویزیونی، یک گرایش ضدامریکایی تزریق شده که حتی به اخبار شبانگاهی هم سرایت کرده است.
- در فیلم‌ها این موارد به تصویر کشیده می‌شود: زنان و مردان شاغل، شرکت‌ها و دانشمندان از جنایتکاران اصلی هستند. درعوض سیاستمداران؛ دست‌اندرکاران امور و عده‌ای بی‌غیرت و ولگرد قهرمان به حساب می‌آیند. هیچ فیلمی مثل فیلم"وال استریت" با بازی مایکل داگلاس و چارلی کلین این مورد را به تصویر نکشیده است.
- در فیلم‌ها به‌طور ناشیانه‌ای اصلاح و تأدیب سیاسی را تشویق می‌کنند. نمونه‌ی آن فیلم کارتونی"پوکوهانتس" است که او دربرابر پدرش قد علم کرد و انحراف پدر را به او گوشزد کرد و به او فهماند که از حقیقت فرار می‌کند. اگر چنین چیزی در تاریخ بشریت وجود داشت، همان لحظه سر پوکوهانتس از تن او جدا می‌شد! فیلمنامه‌نویسان و کارگردانان هالیوود طبق سلیقه خودشان و برای جلب تماشاچی هر طور که عشق‌شان کشید تاریخ و واقعیت را تحریف می‌کنند.

در فیلم‌ها ارزش‌ها؛ شرافت و اصول اخلاقی بیشتر امریکاییان بیش‌ازحد دست‌کم گرفته می‌شود.

هیچ کسب‌وکاری تا این حد بارز و آشکار، دل و جگر مشتریانش را کباب نمی‌کند. چرا هالیوود این کار را می‌کند؟ آن‌ها اعتقاد دارند که گردن‌کلفت‌ها سین‌جیم نمی‌شوند.

این موارد گفته شده کافی نیست. از قرار معلوم؛ از صدقه‌سر سینما و تلویزیون که مشتی فیلم‌های بنجل را به خورد مردم نجیب می‌دهد، عده‌ای

از بازیگران و کارگردانان ثروتمند شدند، بیشتر این ثروت هنگفت هم به خاطر خر کردن طرفداران‌شان است.

به‌عنوان مثال: بیگ اوو در برنامه‌های تلویزیونی خود و در آخرین مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری، عده‌ای از افراد سرشناس را دعوت کرد، اما از دعوتَ کردن رقیب انتخاباتی خود طفره رفت، هر چند او در امریکا به‌عنوان قهرمان به حساب می‌آمد. این امر نمونه‌ای بارز از استانداردهای مضاعف هالیوودی بود که پا را از صنعت تفریح و سرگرمی مردم فراتر گذاشته و به سیاست روی آورده است.

وقتی هنرپیشه‌هایی مثل باربارا استرایسند و مت‌ریمون از شهرت خود در عرصه سیاست استفاده می‌کنند، آن‌ها در اصل ساده‌لوحی، حماقت و بی‌شعوری خود را نشان دادند. درست است که آن‌ها در بیان عقاید خود آزاد هستند، اما فقط یک آدم خودشیفته بر این باور است که عقیده و نظر دیگران در این دنیا اهمیتی ندارد به جز خودش.

هالیوود، حکم تئاتری را برای خواننده‌ی احمقی مثل شریل کرو پیدا کرد. او در یکی از ترانه‌هایش از مردم امریکا خواست که برای حفظ محیط زیست و درختان، وقتی به توالت می‌روند فقط از یک برگ دستمال توالت استفاده کنند.

علامت بارز بی‌شعوری تمام‌عیار صنعت سینما، پافشاری آن در تحقیر و خرد کردن فرهنگ و اصول اخلاقی امریکایی است. گویی که هالیوود قسم خورده است هر ساله فیلم‌های مزخرف و بی‌محتواتری را به خورد مردم بدهد. از مشخص‌ترین نشانه‌های آن هم تبدیل کتاب‌های فکاهی به فیلم‌های بلند است. ایامی که اسپنسر تریسی با شوخی به کاترین هیپورن طعنه می‌زد سپری شده است. هم‌اکنون در فیلم‌های هالیوودی وقتی بخواهند با کسی شوخی کنند، کلمه‌ی "بی‌شعور" را به زبان می‌آورند.

فصل ۲

اسکورن (*SCORN*)

"انجمن سازمان‌دهندگان تغییر و تحول امور اجتماعی عصر حاضر" سعی نکن بحران‌های واقعی را مورد توجه قرار دهی. طرفدارانت از تو انتظار دارند اوضاع را سروسامان دهی. بحران‌های غیرواقعی به‌مراتب بهتر هستند، چون با روش‌های تخیلی حل‌وفصل می‌شوند. بی‌شعورهای حواس‌جمع همیشه سعی می‌کنند فاصله‌ی ایمنی خود را در عرصه ناممکن‌ها حفظ کنند.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده رائول ملینسکی

اگر تا به حال کلمه اسکورن به گوش تو نخورده باشد، باید تو را ریپ ون‌وینکل نامید. از خواب غفلت بیدار شو! در ده سال گذشته اسکورن از صفر به بزرگترین بی‌شعورهای تمام‌عیار که امروز در سراسر جهان فعالیت دارند، تبدیل شده است.

به چه عظمتی؟! آن‌قدر بزرگ و گردن کلفت که از آن‌ها سین‌جیم نمی‌شود.

بله، این چنین است. چون در تمام فعالیت‌های اجتماعی سراسر کشور دست دارند. درواقع اگر تقلب انتخاباتی در میلواکی صورت بگیرد؛ سایر عرصه‌های بی‌شعورها در جاهای دیگر لکه‌دار نمی‌شود! یا اگر گروهی از لات و لوت‌های اسکورن، مردم سنت‌لوئیس را به خاطر رأی دادن مورد آزار و اذیت قرار دهند، در شهر ترنتون ایالت نیوجرسی، این قضیه جز تیتر اخبار نمی‌آید. در اصل هر کدام از این بخش‌ها به‌ظاهر تافته‌ی جدا بافته هستند! علی‌رغم این جدایی ظاهری، در اتحادیه‌های ایالتی، عامل بیش از یک سوم از دردسرها و اتهامات جنایی هستند. آن‌ها نمی‌توانند از خلافکاری دست بکشند، چون به هر حال بی‌شعورهای تمام‌عیار هستند.

عملکرد اسکورن‌ها به این طریق است که در ظاهر خود را کارمندان امور رفاهی جلوه می‌دهند که تلاش می‌کنند درماندگان و بیچارگان را زیر بال و پر خود بگیرند. اما برنامه کاری آن‌ها این است که در اصل مردمان فقیر و بیچاره را کنترل کنند تا در راستای اهداف‌شان، مثلاً در اموری که طبق سلیقه و میل‌شان نیست آن‌ها را تحریک و بسیج کنند. این جماعت با استفاده از ولگردها و بی‌خانمان‌های خیابانی، برای عرض حال، امضا جمع می‌کنند. برای هر اسمی که امضا کنند پولی به آن‌ها می‌دهند. گاهی اوقات یک بی‌خانمان بیچاره‌ی خیابانی، همان عریضه را چهل، پنجاه یا شصت مرتبه با اسامی مختلف امضا می‌کند.

آدرس‌های نمونه برای افرادی که عرض حالی را امضا می‌کنند به شرح زیر است:

مرکز خرید، پارک بنچ؛/ سلویشن آرمی (سپاه رستگاری)؛/ گذرگاه زیرزمینی براد استریت؛/ پارکنیگ پیگلی‌ویگلی؛/ کوچه پشت فروشگاه بووزولاتری.

وقتی هم اسکورن آدم کم می‌آورد یا کسی زیر بار امضا نمی‌رود، آن‌ها اسامی و آدرس ساختگی درست می‌کنند: ماتیلدا اسمیت؛ قبرستان گرین لند،/ جوک برنز، مرده‌سوزخانه،/ موتومبو دجومبو؛ نیجریه.

اسکورن مدعی می‌شود که به بیچاره‌هایی که قسط‌شان عقب افتاده یا به‌خاطر بدهی زیاد کارت اعتباری دچار ورشکستگی شده‌اند، مدد می‌رسانند و یا در امر مشاوره حقوقی برای کسی که کلاه سرش رفته کمک می‌کنند! ولی آن‌ها حرف مفت می‌زنند و فقط به نفع خود کار می‌کنند. چون کله‌گنده‌ها هرگز سین‌جیم نمی‌شوند. در اصل ارتباط بین اسکورن و سیستم قضائی مثل بند ناف است. سال گذشته بنیانگذار اسکورن جزو افرادی بود که مرتب به کاخ سفید دعوت می‌شد. ده سال پیش همین اسکورن بود که تهدید کرد که اگر بانک‌ها حاضر نشوند به مردم بیچاره برای عقب افتادن قسط‌هایشان وام بدهد سیستم قضایی را به لجن می‌کشد. مهم هم نبود که این دسته از مردم واجد شرایط بودند یا نه! اگر کسی ادعا کند که اسکورن در بحران‌ها و رکود اقتصادی نقش بسزایی دارد، به هیچ عنوان گزافه‌گویی نیست.

این است معنی قدرت! با همین قدرت، بی‌شعورها چه کارها که نمی‌کنند! مخصوصاً بی‌شعورهای تمام‌عیار! که کک‌شان هم نمی‌گزد! تنها ارتباط محکم‌تر از ارتباط اسکورن و سیستم قضایی، ارتباط بین اسکورن و چینی‌های کمونیست است. اسکورن از ته دل اعتقاد دارد که باید مفهوم

کار "مارکت سوسیالیسمی" چین سرخ را در کشورش پیاده کند. شخصاً معتقدم که اسکورن باید اسم خود را به"انجمن سازمان‌دهندگان فساد و چپاول ملت" تغییر دهد. چون آن‌ها در لوای کمک به مردم بیچاره از آن‌ها باج سبیل می‌گیرند. اسکورن صرفاً به یک گروه منحصر نمی‌شود که از طریق تهدید و أرعاب شرکت‌های مهم و با استفاده از حامیانش محصول آن‌ها را تحریم کند، بلکه گروهی است که مثل قارچ در سراسر کشور سبز شده است. اگر کسی از افراطی‌های کله‌پوک باشد و مثلاً برای اعتراض به بی‌عدالتی بخواهد عده‌ای را جمع کند و دسته‌ای راه بیندازد و یا این‌که بخواهد از بانک محله خودش زهرچشم بگیرد، برای این‌جور کارها اسکورن بهترین گزینه است که در این کار تخصص ویژه‌ای دارد. اگر کسی به این خیال باشد که به خاطر آبروریزی و رسوایی‌های به بار آمده، اسکورن را به سزای اعمالش می‌رساند و دمار از روزگارش در می‌آورد، کور خوانده است. اسکورن ثابت کرده است که اگر مورد حمله قرار گیرد و کاسه و کوزه‌هایش به هم بریزد، بعد از مدتی دوباره با نامی جدید سر و کله‌اش پیدا خواهد شد و مثل سابق به خلاف‌کاری‌هایش ادامه می‌دهد. درواقع اسکورن در ظاهر سازمانی شریف و درستکار جلوه می‌کند، ولی در باطن همان مافیاست که برای شاخ و شانه کشیدن هر بار به شکلی جدید در می‌آید.

فصل ۳

پای لب گوری‌های امریکایی

بی‌شعورها هر چقدر هم تلاش و حقه‌بازی کنند، باز هم نمی‌توانند برای افراد شاد و خرسند شاخ و شانه بکشند. اگر دلت می‌خواهد که یک بی‌شعور موفق شوی؛ باید یاد بگیری که مردم را افسرده بکنی و تا جایی که می‌توانی آن‌ها را به اوج عصبانیت برسانی. هرگز تلاش نکن که برای آن‌ها جوک تعریف کنی. در غیر این صورت آن‌ها را دعوت می‌کنی که به ریش تو بخندند که با این حساب فاتحه بی‌شعوری خوانده می‌شود!

از کتاب:" قوانین برای بی‌شعورها"

از رائول ملینسکی

در روزگاران گذشته مهم‌ترین میل و علاقه برای هر سالمندی، خانواده، بچه‌ها و نوه‌هایش بود. گردهمایی روز شکرگزاری فرصتی بود که همه در خانه‌ی مادربزرگ جمع می‌شدند. ولی هم اکنون همه چیز عوض شده است. از این بابت باید از اعمال مداخله‌آمیز بی‌شعورهای تمام‌عیار که انجمنی را به نام"اتحاد جهانی سالمندان" تأسیس کرد، قدردانی کنیم.

این انجمن چند سال پیش توسط سازمان گری پنترز تاسیس شد. وظیفه این انجمن که دل وفادارانش را برده است به این صورت است که

بیمه سلامتی، مسافرت و برنامه‌های سرمایه‌گذاری را با تخفیفی ویژه در اختیار سالمندان قرار می‌دهدکه در ظاهر؛ با حواس‌جمعی بسیار، مثلاً سنگ سالمندان را به سینه می‌زند. اما از قضا یکی از بزرگترین انجمن کلاهبرداری و تقلب روزگار است که شباهتی زیاد به اتحادیه‌ها دارد که به‌ظاهر از سیاستمداران و سیاست حمایت می‌کنند، ولی در باطن اکثر اعضای آن مخالف آن هستند. انجمن "وارپ" هم به‌صورت بی‌سر و صدا ولی مستمر کاری می‌کند تا ارزش‌ها، اصول اخلاقی و سبک زندگی تک‌تک مردمی را که ادعا می‌کنند نماینده‌شان هستند، پایین بیاورد و از کیفیت آن‌ها بکاهد. در اصل آن‌ها با پنبه سر می‌برند. در اصل ریشه‌ی این خیانت به دوز و کلک بی‌شعورهای تمام‌عیار منتهی می‌شود. نقشه‌ی آن‌ها این است که با دغل‌بازی بین مادربزرگ‌ها و نوه‌هایشان فاصله بیندازند.

میلیون‌ها سالمند امریکایی از همه‌جا بی‌خبر هم با حمایت از انجمن"وارپ" و برنامه‌های سیاسی‌اش؛ ناآگاهانه با کوله‌باری از قرض و وام که از عهده پرداخت آن برنمی‌آیند، مسئولیت خود را در قبال نوه‌هایشان فراموش می‌کنند. وارپ با آگهی‌هایش سر و صدا راه می‌اندازد که بله به سالمندان در دوران بازنشستگی کمک می‌کند تا در آسایش باشند. آن‌ها فضایی تخیلی ایجاد می‌کنند که مثلاً با سالمندان امریکایی هماهنگ و همدل هستند. ولی همزمان به‌طور دزدکی از طریق شایعه‌پراکنی و شستشوی مغزی، رضایت سالمندان را تضعیف می‌کند. وظیفه‌ی پنهانی این انجمن، تبدیل کردن افراد سالمند شریف به عده‌ای ولگرد و بی‌عار است که هر سازی وارپ بزنند، این‌ها با آن می‌رقصند.

وارپ با استفاده از پرداختی‌ها و حق عضویت اعضا که مثلاً می‌خواهد وضع سالمندان را سر و سامان دهد، برای پر کردن کیسه‌ی خود، سر همه‌ی آن‌ها را که از همه‌جا بی‌خبر هستند کلاه می‌گذارد. این نوع دغل‌کاری آن‌قدر واضح است که حتی یک انسان اولیه هم متوجه می‌شود. وقتی مجلس نمایندگان روی لایحه‌ی مربوط به شهروندان که بنا بود هر شهروندی بخشی از دریافتی خود از دولت را در سهام و اوراق قرضه سرمایه‌گذاری کند که این کار به نفع سالمندان بود، وارپ با این تغییرات به‌شدت مخالفت کرد. درعوض با ترفندی تر و تمیز و به‌اصطلاح با جانماز آب کشیدن، که فقط یک بی‌شعور می‌تواند از این بابت قدردان باشد، وارپ برنامه‌ای را معرفی کرد که طبق آن، اعضا در صندوق ویژه بازنشستگی در وارپ سرمایه‌گذاری کردند. این عمل باعث پر شدن خزانه‌ی مشتی از بی‌شعورهای تمام‌عیار و فقیر شدن سالمندان می‌شد.

بسیاری از مردم امریکا کم‌کم به حقیقت پشت‌پرده وارپ پی بردند، آن هم درست در زمانی که وارپ حمایت خود را از لایحه‌ی تغییر بیمه سلامتی اعلام کرد. این لایحه که باعث گردن‌کلفتی بیشتر دولتمردان می‌شد، طبق آن به‌ظاهر سالمندان بیمه سلامتی نجات‌بخش نصیب‌شان می‌شد! آن هم چه چیزی؟ دادن یک شیشه قرص مسکن و روانه کردن آن‌ها به خانه و بعد هم جان‌به‌جان‌آفرین تسلیم کردن!!

درضمن این لایحه سالیانه مبلغ ۵۷۵ میلیارد دلار از سیستم مراقبت‌های ویژه پزشکی را کم می‌کرد، درصورتی که اکثر سالمندان به‌خاطر بالا رفتن هزینه‌های پزشکی روی آن حساب می‌کردند. وقتی لب‌گوری‌های امریکایی متوجه دوز و کلک وارپ شدند، عده زیادی از آن‌ها

کارت عضویت‌شان را سوزاندند. انجمن راپ هم ظرف مدت یک ماه یک‌صد هزار عضوش را از دست داد. خوب؛ این سالمندان از کجا به فکرشان رسید که کارت عضویت‌شان را بسوزانند؟ راپ یادش رفته بود همین سالمندان در چهل سال قبل لباس زیر خود را سوزانده بودند! آن‌ها که از دست وارپ جان‌به‌لب شده بودند تصمیم گرفتند یک بار دیگر خودی نشان دهند.

فصل ۴

موسسه گلدن‌سکز

بیشتر مردم خیال می‌کنند عامل مهم در موفقیت مالی فرد زیاد کار کردن و جان کندن است. یک بی‌شعور بهتر می‌داند که عامل عمده‌ی موفقیت مالی و کسب بهره‌وری حتی وقتی دیگران ضرر می‌کنند، فقط و فقط در پررویی است. آن‌ها چطور می‌توانند این کار را بکنند؟ آن‌ها دوز و کلک بزنند و دروغ بگویند!

از کتاب "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده: رائول ملینسکی

در دوران میاس، پادشاه اسطوره‌ای، مردم آرزو داشتند دست به هر چه بزنند به طلا تبدیل شود. آن‌ها فراموش کرده‌اند که میاس خیلی از این آرزو پشیمان شد. چون او خیلی زود متوجه شد که نمی‌تواند به نان دست بزند یا چیزی بنوشد. چون فوری به طلا تبدیل می‌شد! این ثروتمندترین بی‌شعور دنیا از شدت گرسنگی با مرگ فاصله‌ای نداشت تا این‌که خدای اسطوره‌ای یعنی بات کیس، دلش برای او سوخت و این موهبت را که درواقع آفت جان او شده بود، کنسل کرد. به هر حال فقط یک بی‌شعور تمام‌عیار است که راز و رمز کیمیاگری را می‌داند. به عبارتی دیگر؛ او از آب گل‌آلود ماهی

می‌گیرد. درست مثل پادشاه میاس. این بی‌شعور کسی نیست جز مؤسسه‌ای که در کیمیاگری خارق‌العاده است. یعنی با بدبخت کردن دیگران، برای خود برجی از طلا می‌سازد. درواقع این مؤسسه مظهر "گردن‌کلفت‌ها سین‌جیم نمی‌شوند" است. اگر قرار باشد این مؤسسه شکست بخورد، کل نظام مالی از هم پاشیده می‌شود.

این مؤسسه چه نام دارد؟ مؤسسه‌ی مدیریت سرمایه گلدن‌سکز که در سراسر جهان بیش از سی‌هزار کارمند دارد.

وقتی ایالات متحده به استقلال رسید، الکساندر همیلتون پیشنهاد تأسیس یک بانک دولتی را داد. عده‌ای مثل توماس جفرسون با این ایده مخالف بودند، دلیلش هم این بود که با این کار کم‌کم سیستم اقتصادی کشور به جای این‌که خدمتگزاری شایسته برای دولت باشد تحت کنترل در می‌آید. به هر حال مؤسسه گلدن‌سکز به هر دری زد تا خودش به تنهایی بتواند بانک دولتی امریکا را که درضمن با سایر دولت‌ها ارتباط تنگاتنگی دارد تأسیس کند. این مؤسسه، اقتصاد امریکا را مثل موم در دست دارد و هر جور که بخواهد به نفع خودش آن را شکل می‌دهد. گلدن‌سکز با سرمایه‌گذاری کلانش در زمینه‌ی وام مسکن؛ قیمت‌های بازار را در همان پنج سال اول متزلزل کرد. وقتی شایع شد که سهام سقوط می‌کند، این مؤسسه بی‌سر و صدا سهام خود را فروخت. چطور این کار انجام شد؟ با کلاه گذاشتن سر مشتریانش! وقتی سهام سقوط کرد، گلدن‌سکز با سود چهار میلیاردی راهش را کشید و رفت. به این صورت آن‌ها پول به جیب زدند.

علی‌رغم این فراز و نشیب‌ها، گلدن‌سکز اولین نفر در صف بود که وقتی دولت فدرال مصمم شد جهت حمایت و تقویت بنیه مالی و به‌خاطر ورشکستگی بانک‌ها، مبلغ ده میلیارد دلار به این مؤسسه وام دهد، آن هم این وام را پذیرفت. البته گرفتن وام به دلیل نیاز مالی نبود، بلکه این مؤسسه می‌خواست به دولت بفهماند که خوب می‌داند چطور بازی را پیش ببرد. وزیر خزانه‌داری وقت، هنری بالسون، وام را به آن‌ها داد. آقای بالسون قبلاً خودش رئیس مؤسسه مالی گلدن‌سکز بود. بعد از این‌که تکس‌چیت تیمی وزیر دارایی شد، او مارک اسرسون را به‌عنوان معاونش انتخاب کرد. اسرسون هم خودش کارچاق‌کن مؤسسه مالی گلدن‌سکز بود. به این صورت بود که رابطه ی تنگاتنگی بین وزارت دارایی و گلدن‌سکز وجود داشت که با یک اشاره، دولت برای بهره رساندن به مؤسسه مالی گلدن‌سکز؛ هر کاری از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد. نتیجه چه شد؟ هر وقت گلدن‌سکز برای کسب درآمد و سرمایه دل به دریا می‌زد؛ مزایایی را به دست می‌آورد. زمانی هم که موقعیت مالی آن متزلزل می‌شد، وزارت دارایی به دادش می‌رسید که نمونه‌هایی از آن را می‌توان در حمایت مالی دولت از گلدن‌سکز در شعبات مکزیک، جنوب شرقی آسیا، و اخیراً هم در روسیه نام برد. در سال ۱۹۹۵ وقتی که مکزیک در رابطه با اوراق قرضه ۲۵ میلیاردی طبق تعهداتش عمل نکرد، جمهوری‌خواهان مجلس اجازه ندانند که رئیس‌جمهور کلینتکس، گلدن‌سکز را مجبور به پرداخت غرامت کند. درعوض کلینتکس مجبور شد که به مکزیک اعتبار ۲۰ میلیاردی بدهد تا آن را از ضرر و زیان حفظ کند. گلدن‌سکز آن‌قدر گردن‌کلفت است که سین‌جیم نمی‌شود و آن‌قدر

بی‌وجدان است که حتی از شرکت‌های در حال ورشکستگی هم سوءاستفاده می‌کند. به‌عنوان مثال، گلدن‌سکز با کمک ۱۳ میلیاردی دولتی، به میزان کمی به شرکت‌های ورشکسته به‌خاطر قصور در پرداخت بدهی کمک کرد، ولی درنهایت خود شرکت باید کل بدهی را به وزارت دارایی بپردازد نه گلدن‌سکز. از این طریق هم گلدن‌سکز پولی ناحق را به جیب می‌زند. آیا این ایده‌ی مدیرعامل گلدن‌سکز بود؟ یا پیشنهاد تکس‌چیت تیمی یا یکی از رفقای او؟ آیا همین امریکایی که کمک‌های مالی کلانی به چین می‌کند وقتی چین بدهی چند تریلیاردی بالا می‌آورد، باز هم دل و جرئتش را دارد که دربرابر او قد علم کند؟ نه! چه کسی اهمیت می‌دهد؟ خدا سایه گلدن‌سکز را کم نکند.

مؤسسه مالی گلدن‌سکز طلا پارو می‌کند. به هر حال سعادت و ثروت امریکا به اعتماد و باور قوی وزارت دارایی وابسته نیست، بلکه بی‌شعورهای گلدن‌سکز ضامن سعادت و ثروت این کشور هستند!

فصل ۵

علم بی‌سروپا

هر وقت به شک افتادی، از خودت بباف. برای مخاطبانت بگو که: "جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست، چون علم ثابت کرده است..." بعد از آن هم هر چه دلت می‌خواهد سر هم کن و بگو. حتی اگر عده‌ای دانشمند هم در بین جمع باشند، آن‌ها به‌هیچ‌وجه نمی‌دانند که تو خیال‌پردازی می‌کنی. بنابراین آن‌ها جیک نمی‌زنند و بقیه هم با کمال اشتیاق تحت تأثیر "حقایق" قرار می‌گیرند.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده: رائول ملینسکی

زمان ریاست‌جمهوری کلینتون که ارتباط او با زنی هرزه در همه‌جا مثل بمب صدا کرد، مقام ارشد کاخ سفید سر و ته قضیه را هم آورد. هر چند این اتهام انگی غیرعادی بود، ولی نشان می‌داد که او رسوایی به بار آورده بود. مسلماً با این جار و جنجال شهرت و اعتبارش بالا نمی‌رفت. برعکس مایه‌ی تأسف بود که مردی با توانمندی عالی به این طریق خودش را خوار و خفیف کند.

به همین نسبت هم مایه‌ی تأسف است که ناظر آن باشیم که علم در طی این چند ده سال اخیر این‌قدر خوار و ذلیل شده است. از عصر بیداری، یعنی از دویست‌وپنجاه سال پیش تاکنون، علم به‌عنوان راهنمای بشریت و هدایت انسان به حوزه‌ی منطق و عقلانیت و خروج او از خرافات و باورهای کورکورانه، از اعتبار بسزایی برخوردار بود. اما در سال‌های اخیر جامعه‌ی علمی دکانی برای دغل‌بازان شده است. به بهانه‌ی علم، هزاران دوز و کلک به خورد مردم داده می‌شود. صرفاً ردپای پول را بگیر که به کجا سرازیر می‌شود. از قرار معلوم فقط بانک‌ها نیستند که چشم طمع به پول دوخته‌اند، بلکه جامعه‌ی علمی هم فهمیده است که چطور به ثروت بادآورده برسد! هر سال هم بودجه کلان علمی از طرف دولت، صنایع، و گروه‌های محیط زیست تأمین می‌شود. فقط کافی است که تحقیقات به اصطلاح"علمی" انجام شود. همین ایدئولوژی احمقانه سبب کمک مالی می‌شود. البته اگر حاصل تحقیقات دانشمندان با توقعات مؤسسه یا مراجعه‌کننده‌ی خواستار تحقیق، در تضاد باشد، درهای کمک‌های مالی بی‌حدوحصر، روی آنان بسته می‌شود. درضمن شهرت و اعتبار محقق هم تا ابد خدشه‌دار خواهد شد. از هشتاد سال به این طرف، علم عاری از هر نوع شک و شبهه‌ای ثابت کرده است که:

- دود سیگار برای سلامتی خوب است.
- کره برای ما بد است.
- دنیا رو به گرمی می‌رود.
- سطح آب دریا بالا رفته است.
- لایه‌ی ازن سوراخ شده است.

- سیگار باعث سرطان می‌شود.
- کره برای ما خوب است.
- دنیا رو به سردی می‌رود.
- سطح آب دریا پایین آمده است.
- سوراخ لایه‌ی ازن جمع‌وجور شده است.

هیچ‌کدام از تحقیقات به‌ظاهر دلفریب ثابت نشده است، بلکه تمام گزارشات دروغی ساخته و پرداخته شده صرفاً مایه خشنودی کسانی است که برای تحقیقات پول پرداخته‌اند و از صدقه سر آن تحقیق می‌خواهند به سود هنگفتی برسند و اصل آن هم عوام‌فریبی است.

مهم‌ترین تحقیق علمی به گرمایش جهانی مربوط می‌شود که وقتی ادعای آن‌ها در زمینه‌ی بالا رفتن دمای زمین در منطقه قطبی ثابت نشد، آن را تغییرات آب و هوایی نامیدند. باعث و بانی تئوری گرمایش جهانی کسی نبود جز پرنس چاکی از انگلستان که چنین ادعایی داشت. او برای تحقیق در این زمینه بودجه‌ای به دانشمندان داد تا مدارکی را مبنی بر این‌که یخ‌های قطب شمال نازک‌تر می‌شوند و خطر جاری شدن سیل جهان را تهدید می‌کند، جمع‌آوری نمایند. البته این مأموریت اکتشافی به فاجعه‌ای ختم شد. گروه در کولاک گرفتار شدند و نزدیک بود از شدت گرسنگی هلاک شوند، چرا که هواپیمای تدارکاتی آن‌ها نتوانست در برف و کولاک پرواز کند و یا نمی‌دانست در کدام منطقه بسته‌ی غذایی را به زمین بیندازد. آن‌ها به دلیل ضخامت یخ حتی نمی‌توانستند به جستجوی غذا بروند. گفتن ندارد که گروه بدون مدرکی که پرنس بابت آن هزینه کرده بود دست از پا درازتر برگشتند، زیرا

خلاف آن‌چه که عنوان حقیقت به خود گرفته بود ثابت شد. یعنی از گرمایش جهانی خبری نبود!

سپس از طریق ایمیل به بیرون درز کرد که دانشمندان دانشگاه ایست آنجلیا در انگلستان، در درجه اول تحت توجهات و کمک مالی پرنس چاکی شواهدی مبنی بر گرمایش جهانی ارایه دادند. هیچ‌کدام از این‌ها حقیقت نداشت! تمام این‌ها چرندیاتی بودند تا از آن طریق، سیاستمدارانی مثل چاکی بتوانند مردم جهان را مجبور کنند که مزخرفاتی را باور کنند و بر آن‌ها مسلط شوند. به هر حال پول هنگفتی در شیادی و کلاهبرداری مربوط به گرمایش جهانی حیف‌ومیل می‌شد و کسی هم دوست نداشت این فرصت را از دست بدهد.

کافی است از آل گور که بی‌خود و بی‌جهت و به‌خاطر حقه‌بازی‌هایش در رابطه با گرمایش جهانی برنده جایزه صلح نوبل شد استعلام شود! او با چشم‌انداز میلیاردر شدن به‌خاطر فروش اعتباری گازهای گلخانه‌ای، که نمونه‌ای مدرن از کفاره دادن مسیحیان به کلیسا بابت بخشایش گناهان‌شان در قرون وسطی بود تا بهشت نصیب آنان شود، آب از لب‌ولوچه‌اش آویزان شده بود. البته این کار در قرون وسطی و هم در زمان حال شیادی بود و هست.

۶۶

همین نمونه‌ی منزجرکننده به تصویر کشیده شده نشان می‌دهد که چگونه بی‌شعوری یک فرد می‌تواند آن چنان همه‌جانبه و گسترده شود که گروهی از بی‌شعورهای تمام‌عیار هم تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرند. البته مدت ده دوازده سال طول کشید تا تحقیقات مجدد علمی حقایق پشت این

قضیه‌ی من‌درآوردی و خلاف آن را که عده‌ای بی‌شعور تمام عیار به آن اعتماد کرده بودند ثابت کرد.

چون بودجه‌ی بسیاری از تحقیقات علمی از طرف بی‌شعورهای دو آتشه تأمین می‌شود، پس لازم است که قبل از پذیرش هر گزارش تحقیقی با احتیاط پیش رفت. باید همیشه توصیه شرلی تمپل را به خاطر داشته باشیم: "دربرابر کارهای خوب و بد مردم حواس‌جمع باش. وقتی چیز بدی به خورد تو می‌دهند، ذهنت را مغشوش می‌کنند. وقتی چشم‌انداز ذهنی تو خوب باشد، می‌توانی موارد مثبت را به‌راحتی تشخیص دهی و آن‌ها را عاقلانه انتخاب کنی. مبادا بی‌مطالعه موارد به‌ظاهر خوب را بپذیری!"

تاریخ مدرن مثل یک زباله‌دان، سرشار از نمونه‌های علوم هچل هف است که از این بابت حق و حقوق شهروندی تک‌تک افراد مورد تعدی و در تنگنا قرار گرفته است. به‌عنوان مثال یک خط ساحلی بین دو ایالت کارولینای شمالی و جنوبی وجود دارد که صخره و خاک آن‌جا به خاطر فرسودگی شدید به دریا فرو می‌ریزد. به این دلیل حدود چهل خانه در معرض خطر است. قبلاً هم ایوان خانه‌ها، دیوارها، حیوانات خانگی، و حتی بچه‌های کوچک به دریا افتادند و از بین رفتند و همه این‌ها به بوته فراموشی سپرده شد.

ساکنان بومی آن‌جا از دولت تقاضا کردند که برای جلوگیری از سقوط صخره‌ها به دریا؛ مجوز ساخت حصاری را صادر کند یا این‌که در آن‌جا گیاه خودروی کودزو کاشته شود. ولی هر بار درخواست آن‌ها رد شد. چرا؟ چون آن صخره‌ها محل زندگی سوسک‌هایی کمیاب که نسل آن‌ها رو به

انقراض است، می‌باشد! به این خاطر ساکنان آن‌جا مجبور هستند که به‌خاطر حفظ جان سوسک‌ها شاهد باشند که خانه‌اشان به کام دریا فرو برود!

چرا چنین قوانینی وضع می‌شود؟ چون حامیان محیط زیست با توسل به علم هچل هفی می‌خواهند حق و حقوق مالکیتی افراد را از بین ببرند. این جماعت دل‌شان برای سوسک‌ها نسوخته است و بود و نبود آن‌ها برایشان مهم نیست. آن‌ها بی‌شعورهای تمام‌عیاری هستند که فقط به قدرتی که در مشت خود دارند متکی هستند. قدرتی که با آن می‌توانند بر مردم بیچاره مسلط شوند و بر خر مراد سوار شوند.

چه بی‌شعورهایی پیدا می‌شوند!!

فصل ۶

معامله بی‌معنی و چرت

فقط یک چیز بهتر از کاغذبازی و مقررات خشک اداری شدید دولتی است، آن هم کاغذبازی بین‌المللی عریض و طویل. مقررات دست و پاگیر اداری می‌تواند تا ده‌ها سال مانع پیشرفت و درنتیجه ناکامی‌شود. اگر این قدرت به یک آژانس بین‌المللی منتقل شود و تحت حمایت آن قرار بگیرد؛ یک بی‌شعور باهوش می‌تواند تا قرن‌ها افسار بشریت را در دست بگیرد بدون این‌که کسی از این وضع خبردار شود!

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"

نویسنده: رائول ملینسکی

بی‌شعورها صرفاً از صدقه سر کنترل کردن سایر مردم زندگی می‌کنند. هیچ تغییر و تحولی در زندگی مردم امریکا مثل وضع قانون مالیات بر درآمد سال ۱۹۱۳ نتوانست زندگی بی‌شعورها را تا این حد شکوفا کند. به فاصله سی سال، مجلس به این نتیجه رسید که زیرکانه‌ترین راه برای کنترل مردم، تشویق آن‌ها به پرداخت مالیات برای هر کاری که می‌کنند، است، از خرید خانه گرفته تا کمک به مؤسسات خیریه!

به‌عنوان مثال دولت از طریق کمک‌های خود به مادران بی‌سرپرست، به شکلی آشیانه خانوادگی سیاهپوستان را منهدم کرد. با این تفاصیل سیاهپوستان با

شوق زیاد به بی‌شعورهای دموکراتیک که درواقع آن‌ها را تار و مـار کردنـد، رأی می‌دهند. از قرار معلوم آن‌ها دوست دارند که مورد استثمار قرار بگیرند.

چندی بعد بی‌شعورهای مجلس متوجه شدند که با استفاده از همـین روش می‌توانند صاحبانِ صنایع و امور تجاری را هم کنترل کنند. از آن‌هـا بـه‌خـاطر استخدام افراد، مالیات گرفته شود. به‌خاطر اخراج افراد از آن‌هـا مالیـات گرفتـه شود. بعد هم یک بی‌شعور باهوش؛ گامی به جلوتر برداشت و پافشاری کرد که کسب‌وکارهای تجاری تحت لوای دولـت از مـردم مالیـات بگیرنـد. از جملـه: مالیات از حقوق بگیران، مالیات از کسانی که تحت کمـک‌هـای مـالی دولـت هستند، مالیات غیرمستقیم و مالیات به‌خاطر استفاده از بزرگراه‌ها. خلاصه انواع و اقسام مالیاتی که به ذهن یک بی‌شعور می‌رسید وضع شد.

هرگز نمی‌توان گفت که خلاقیت منسوخ می‌شود! سال‌ها بعـد مجلـس به این نتیجه رسید که می‌تواند با روشی جدید یعنی از طریق حفظ طبیعـت و محیط زیست، مردم و صنایع را کنترل کند.

یک معامله‌ی ریاکارانه!

وقتی لایحه از مجلس رد شود، دوز و کلک به این صورت آشکار می‌شود:

طبـق نظریـه علـم هچـل‌هـف و مـن‌درآوردی محـیط زیـست، وجـود گازکربنیک بیش‌ازحد موجب تولید گازهای سمی فـراوان در فـضا مـی‌شـود. کارخانه‌های مدرن و امروزی، گازکربنیک ساطع شده را بـه‌عنـوان محـصول جانبی احتراقی پروسس می‌کنند. هر چند این میزان تولید شده در مقایسه بـا میزان گازگربینک تولید شده از بازدم جانداران در طبیعت بسیار ناچیز است! تا به حال کسی نتوانسته جلـوی نفـس کـشیدن و تولیـد گازکربنیـک افـراد را بگیرد، وگرنه این کار هم انجام می‌شد. بنابراین علـم مـن‌درآوردی ایـن امـر

بدیهی را نادیده می‌گیرد و بیشتر روی بعد دیگر تمرکز می‌کند. متولیان امر پافشاری می‌کنند که به دلیل وجود کارخانه‌ها، هزاران تن گازکربنیک در فضا پخش می‌شود. هدف‌شان این است که میزان گازکربنیک تولید شده را محدود کنند. این کار یعنی دادوستدی بی‌معنی و چرت.

به‌طور عادی میزان گندکاری تعدادی از صنایع بیش‌ازحد است. درعوض کارخانه‌هایی هم هستند که حتی کمتر از سهم تعیین‌شده گازکربنیک تولید می‌کنند. این‌جاست که سر و کله‌ی افراد شیاد و کلاهبردار پیدا می‌شود! طبق قانون کارخانه‌هایی که بیش‌ازحد گازکربنیک تولید می‌کنند، موظف هستند به کارخانه‌هایی که گازکربنیک تولیدی کمتری دارند اعتبار مالی بدهند. قانوناً این اعتبارات از طریق واسطه‌ها انجام می‌شود. بی‌شعورهای مدافع محیط زیست مدعی‌اند که این اقدام خیرخواهانه است که باعث کاهش گازهای سمی می‌شود و در زمینه رقابت صنایع بین‌المللی رقابت ایجاد می‌کند. البته حقیقت چیزی دیگر است. سال‌هاست که در اروپا این دادوستد ناجور و بی‌معنی بدون سود بازده انجام می‌شود. بدترین بخش دادوستد این است که هزینه برق یا تصفیه نفت خام نسبت‌به سابق زیادتر می‌شود و پرداخت این هزینه بر عهده مصرف‌کننده خواهد بود. ولی بی‌شعورهای مدافع محیط زیست به این مورد اهمیتی نمی‌دهند. چون آن‌ها به دلیل دلالی به ثروت رسیده‌اند. درعوض مردم فقیر به خاطر پرداخت مالیات ابداعی بی‌شعورهای حقه‌باز به آتش آن‌ها می‌سوزند.

البته بی‌شعورهای سودجو دوست دارند از طریق این دادوستد بی‌معنی و انجام معاهداتی پول بیشتری را به جیب بزنند. به هر حال یک بار دیگر فقرا فقیرتر می‌شوند. کشورهای جهان سوم بیش‌ازبیش از لحاظ اقتصادی

به کشورهای فوق‌العاده قدرتمند مثل امریکا وابسته‌تر می‌شوند و اقتصادشان نابود می‌شود.

دادوستد چرت‌وپرت مثل سراغ گیربکس رفتن با آچار است که دیر یا زود باعث لک‌لک کردن موتور اقتصاد و بعدش هم از بین رفتن آن می‌شود. انگیزه‌ی اصلی تحمیل این معامله بی‌معنی؛ صرفاً تکبر و خودبینی است که خصلت متداول دلال‌های بی‌شعور پول‌پرست است. این بی‌شعورها نه‌تنها فکر می‌کنند درمورد محیط زیست بیشتر از هر کس دیگری سررشته دارند، بلکه در رابطه با طبیعت دایه‌ی دلسوزتر از مادر شده‌اند. آن‌ها با غرور و تکبر به مردم هم نصیحت می‌کنند که اگر کسی اقدامی نکند تا ده سال دیگر زمین غیرقابل سکونت خواهد شد. فقط بی‌شعورهای پول‌پرست تمام‌عیار چنین مزخرفاتی را باور خواهند کرد. بقیه ما مردم هم می‌دانیم که اگر زمین برای بی‌شعورها غیرقابل سکونت شود؛ به‌مراتب جایی بهتر برای ما خواهد بود. با این تفاصیل صبر کردن تا ده سال هم خیلی زیاد است که دنیا از شر آن‌ها خلاص شود.

اگر امروز بن‌فرانکلین زنده بود و کسی می‌توانست معجونی کشف کند که به‌وسیله‌ی آن بی‌شعورها به آدم‌هایی باوجدان تبدیل شوند؛ به احتمال زیاد جایزه صد هزار دلاری را به او می‌داد. این میزان خودبینی و تکبر ثابت کرده است که آن‌ها در مقابل هر نوع تلاشی برای آدم شدن، مقاومت می‌کنند.

در نتیجه ما گرفتار رئیس‌جمهوری شده‌ایم که اصرار دارد به‌خاطر گرمایش جهانی میزگردی تشکیل شود. این تصمیم در روزی که سنگین‌ترین بارش برف در واشنگتن دی‌سی بود؛ به بیرون درز کرد. حتی غارنشینان هم آن‌قدر شعور دارند که وقتی بارش برف را ببینند از نظرشان گرمایش جهانی معنی نخواهد داشت!

فصل ۷

آزادی‌های توام با آه و ناله

هنر یک بی‌شعور در این است که همیشه برای گله و شکایت چیزی دم دست داشته باشد. او عقیده دارد که هیچ‌کس کاری را بدون عیب و ایراد انجام نمی‌دهد و گل بی‌عیب خداست. تازه اگر هم این‌چنین نباشد؛ هرگز به روی خودت نیاور. قدرت یک بی‌شعور در این است که تا جایی که می‌تواند آه و ناله کند.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده: رائول ملینسکی

وقتی بحث بی‌شعورهای آه و ناله‌کن پیش می‌آید، هیچ گروهی شسته و رفته‌تر از اتحادیه امریکن سنیول لیبرتیز: اتحادیه امریکایی آزادی‌های توأم با آه و ناله نیست. آن‌ها گروهی از وکلای اراذل و کور و کچل ناراضی هستند که نسبت‌به همه چیز، حتی درمورد خدا هم غرولند می‌کنند. آن‌ها در رابطه با اختیارات الهی آه و ناله سر می‌دهند. شاید هم به این خاطر خدا آن‌ها را بی‌شعور آفرید. البته خدا کسی را بی‌شعور خلق نمی‌کند، بلکه بی‌شعوری نماد آدم احمق خودساخته است. اعضای ASLU خود را در لباس مبدل دفاع از حقوق مدنی پنهان کرده‌اند. اما امکان دارد هر لحظه

این نقاب از صورت آن‌ها کنار برود و نیت واقعی آن‌ها که آه و ناله سر دادن در تمام موارد زندگی است، که با تعصب و سیاست و جنبه‌ی روحی و تفکری آن‌ها جور در نمی‌آید، رو شود. هر چند آن‌ها به‌ظاهر از آزادی‌های حقوق مدنی حمایت می‌کنند، ولی بیشتر فعالیت‌های آن‌ها نادیده گرفتن آزادی و اختیارات اکثریت مردم است.

- آن‌ها سعی می‌کنند حق و حقوق کودکان را در رابطه با تحصیل مناسب نادیده بگیرند، آن هم فقط به این خاطر که پدران و مادران‌شان دوست دارند آن‌ها را به مدارس مذهبی بفرستند. آن‌ها از بودجه ۲۲۰۰۰ دلاری برای تعلیم و تربیت فرد در مدارس دولتی خوشحال می‌شوند، ولی با تمام قوا دربرابر مدارس خصوصی که آموزشی مشابه را پیاده می‌کنند جبهه می‌گیرند.
- آن‌ها تلاش می‌کنند حق ابراز وجود سایرین نادیده گرفته شود، آن هم با طرح اقامه دعوی در دادگاه که مثلاً به‌خاطر دعا و نیایش اجباری در مدارس، آزادی فردی سلب می‌شود.
- آن‌ها تلاش دارند تا از برگزاری جلسات پیشاهنگی در اماکن عمومی و یا به اردو رفتن آن‌ها در پارک‌های عمومی جلوگیری کنند. آن هم به این بهانه که اگر در آخر هفته گروهی از سربازان جوان به همان پارک‌ها برای اردو بروند، پیشاهنگ‌ها به آن‌ها چپ‌چپ نگاه می‌کنند!
- آن‌ها منکر حق آزادی بیان یک شهروند معمولی هستند، به این بهانه که مبادا کسی از اقلیت، از حرف او دلخور شود. اما وقتی رئیس ارشد کارکنان کاخ سفید به برگزارکنندگان المپیک ویژه می‌گوید: "به درد نخورهای عقب‌مانده"، ASLU ساکت می‌شود و صدایش در نمی‌آید و

تازه در بوق و کرنا می‌زند و بلبل‌زبانی هم می‌کند که عقب‌مانده‌های ذهنی نمی‌دانند چه موقع باید دلخور شوند. ظاهراً آن‌ها از جریان "به دردنخورهای عقب‌مانده" خبر ندارند.

ASLU سال‌ها تعادل سیستم دولتی و حساب‌وکتاب آن را به هم زده و باعث تضعیف آن شده است. آن‌ها به جای این‌که با آه و ناله‌شان از دست مجلس چاره‌جویی کنند، دادگاه را هم به ستوه آورده‌اند و تلاش می‌کنند تا با تغییر سبک زندگی در امریکا دادگاه را هم وارد معرکه کنند. آن‌ها از دادگاه تقاضا کرده‌اند علیه اکثریت مردمی که از بالا بردن پرچم کشورشان خوشحال می‌شوند و از بابت سوزانده شدن آن معذب می‌شوند و در عین حال اکثریتی که عقیده دارند که پارک‌ها جای تفریح است نه جای تظاهرات، قانونی تصویب شود.

هدف ASLU از بین بردن فضیلت‌ها و اصول اخلاقی در سبک زندگی امریکایی است. آن هم فضیلتی که راهنمای مردم شرافتمند و باوجدان است. اگر کسی دلش بخواهد فروشگاه وسایل منافی‌عفت باز کند، این گروه بی‌درنگ با تحریف ماده الحاقیه قانون اول اساسی به کمکش می‌آیند. اما اگر کسی بخواهد در محله‌ای فقیرنشین، سازمان خیریه‌ی مسیحی تأسیس کند، همین جماعت دم در خانه‌اش تحصن می‌کنند و او را تهدید می‌کنند و آن‌قدر به او زجر می‌دهند تا از کرده‌ی خود پیشمان شود. آن‌ها سنت‌شکن‌هایی هستند که برخلاف جریان آب شنا می‌کنند.

مطمئنم که هدف اصلی ASLU این است که اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحده را که بیان می‌کند:"خالق بشر حق و حقوق غیرقابل انتقالی را که شامل حیات، *آزادی و طلب شادی* است به بندگانش *ارزانی* داشته

است" لوث کند و به ریش آن بخندند. اگر این جماعت زورشان می‌رسید برای حذف این کلمات از نظر آن‌ها منزجرکننده، در دادگاه اقامه دعوی می‌کردند. ولی فعلاً مجبور هستند در این رابطه خفه‌خون بگیرند و صدایشان در نیاید.

از نظر ASLU امریکا باید "سرزمین ترس و وحشت و مأوای آدم‌های بی‌چشم و رو باشد." و فقط این گروه در هر زمان و هر مکان که دلش بخواهد گربه‌رقصانی کند. بقیه‌ی مردم هم جیک نزنند و صبور باشند.

فصل ۸

تفکر مسموم

بخش‌های آکادمیکی دانشگاه‌های ما برای بی‌شعورها حکم ظروف کشت میکروب تمام‌عیار را دارند. چه اختراعی بهتر از به سلطه در آوردن افکار مردم به‌وسیله اساتید است! آزادی آکادمیکی؟ هاها! هرگز وجود نداشته است!

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده: رائول ملینسکی

چه صحنه‌ی مضحک و خنده‌داری است وقتی استادی با ردای رسمی دانشگاه و کلاه فارغ‌التحصیلی در محوطه دانشگاه باد به غبغب انداخته راه می‌رود، انگار که او یک سر و گردن بیشتر از همه معلومات دارد. درضمن چه صحنه‌ی خطرناکی است وقتی استادی در استدلال و اندیشه‌ی صحیح پیچیده خود گیر کرده باشد و بعد هم آن منطق و استدلال، به‌عنوان کلاهبرداری برملا شود. کسی نمی‌تواند بی‌مخاطره؛ نتیجه چنین سرافکندگی را پیش‌بینی کند. شاید او با استفاده از مقام و موقعیتش اعلام کند:"سابقه‌ی من از سوابق همه شما که روی هم گذاشته شود بیشتر است!" یا این‌که او عقب‌نشینی کند و در لاک خود فرو رود.

تا حدودی می‌توان فهمید که دقیقاً از چه زمانی سنگر دانشگاه‌ها جولانگاه بی‌شعورها شد. در اوایل جولای سال ۱۹۷۰ کلیه دانشگاه‌های خصوصی سرخورده پی بردند که باید تحت نظر دولت باشند و اوامر دولت را اجرا کنند و در صورتی که از این کار شانه خالی کنند کمک هزینه تحقیقاتی‌شان قطع می‌شود.

از آن موقع بود که دانشگاه‌های ما کاسه‌لیس و بادمجان دور قاب‌چین عده‌ای از بی‌شعورهای واشنگتنی شدند. اگر صاحب‌منصبی ناشناس به دانشگاه می‌گفت که زنان را هم بپذیرد، متصدیان امور می‌پرسیدند:"چند نفر؟" اگر شخص والامقامی دستور می‌داد اقلیت‌ها را هم به دانشگاه راه دهند؛ دانشگاه با سلام و صلوات می‌گفت:"بله قربان." در این‌جا بود که سرو کله‌ی بی‌شعورها پیدا شد.

همراه بی‌شعوری هم اصلاحات سیاسی که آفت وارستگی بود و از همه بدتر دوز و کلک‌های روشنفکرانه هم به وجود آمد. اگر دانشجویی می‌خواست رساله‌اش را درمورد "گسترش افکار محافظه‌کارانه در سیاست امریکایی" بنویسد، مسلماً اجازه چنین کاری را داشت. اما به یک شرط: او می‌بایستی در رساله‌اش قید می‌کرد که مارکسیسم برتر از کاپیتالیسم است و این‌که زنان باید همیشه در اولویت باشند و افراد همجنس‌گرا باید به‌راحتی به سربازی بروند.

در آن هنگام دانشجویان بی‌تجربه بی‌آن که خود متوجه شوند دچار سفسطه‌بازی می‌شدند. تحقیق روشنفکرانه جای خود را به تطابق و همنوایی ایدئولوژیکی داد. امروز به جز معدودی از دانشگاه‌ها؛ بیشتر آن‌ها قدرت تفکر و خلاقیت را از دانشجویان سلب کرده‌اند. آن‌ها کورکورانه هر

ایدئولوژی افراطی را که استاد به خوردشان می‌دهد، می‌پذیرند و دقیقاً جذب افراد مشابه خود می‌شوند. هزینه‌ی سالیانه‌ی این "خدمت" حدوداً پنجاه هزار دلار است که پدران و مادران آن را پرداخت می‌کنند. این بزرگترین کلاهبرداری است که روی برنی میدوف کلاهبردار را سفید کرده است. از این طریق دانشگاه‌ها مردم بینوا را سرکیسه می‌کنند.

اگر یک ماشین پنجاه هزار دلاری همیشه به‌سمت چپ بپیچد؛ به‌خاطر این‌که فرمان آن طوری درست شده که قادر به چرخش به سمت راست نیست؛ رالف نادر اعتراض‌کنان می‌گوید:"نقص‌اش را برطرف کن." ولی وقتی که سکان فکری دانشجویان منحرف می‌شود دیگر کسی نیست به فکر دانشگاه‌هایمان باشد.

چطور این کار انجام می‌شود؟ در یک کلام؛ القای تفکر مسموم.

سمی به نام فلسفه نسبیت‌گرایی آفت روشنفکران شده است. طبق این فلسفه هر آن‌چه را که فردی برحسب اتفاق باور دارد؛ همان هم درست است. مهم نیست که کسی دیگر در آن مورد چه فکر می‌کند. اگر کسی دلش بخواهد استدلال کند که دنیا مسطح است، بنابراین مردم دانا هم به‌عنوان حقیقتی آن را می‌پذیرند، لااقل از همان شخص.

عقل سلیم حکم می‌کند که نتیجه منطقی تفکر نسبیت‌گرایی فریاد و نعره‌ای از روی درماندگی باشد تا زوزه. این استدلال بی‌شعورها است که چگونه می‌شود جمیع نقطه‌نظرات میلیاردها نفر در رابطه با زندگی روی زمین قابل قبول باشد؟ آن‌ها این نظریه را قبول ندارند.

بی‌شعوری در محیطی مغشوش و در هم و برهم شکوفا می‌شود. بی‌شعوری با منطق دو دو تا چهار تا جور در نمی‌آید، درنتیجه بی‌شعورها

نمی‌توانند در علومی مثل ریاضی جولان بدهند. ولی بی‌شعوری خیلی راحت می‌تواند به حیطه‌ی علومی مثل جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی یعنی در جاهایی که حقایق مبهم و فضا برای سفسطه باز است، رخنه کند.

نسبی‌گرایی، ادعای فردی را که صرفاً حرفه‌اش سرو صدا راه انداختن است و یک دفعه می‌خواهد مردم کشور را با هم متحد کند جایز می‌شمارد. چون شاید این مورد حقیقت داشته باشد. از ما هم توقع دارند که آن را به‌عنوان یک حقیقت بپذیریم!

بی‌شعورهای روشنفکر با ترفند تکه پاره کردن ایده‌ها که دیگر چیزی از آن باقی نماند، مسائل را مشکل‌تر می‌کنند. آن‌ها کاری می‌کنند تا دست مردم از همه‌جا کوتاه شود. درنتیجه تنها وظیفه‌ی ما برای رفع فقر و بدبختی این است که در قبال آن فقط همدردی خود را ابراز کنیم. حقیقت امر این است که فقرا مثل همیشه فقیر باقی می‌مانند. یک بی‌شعور روشنفکر قضیه را به این صورت حل‌وفصل می‌کند!

بی‌شعورهای زهرآگین برای حمایت از خودشان گروهی را تشکیل می‌دهند. مثلاً بی‌شعورهای تمام‌عیار اتحادیه معلمین را تأسیس می‌کنند. یعنی معلمان برای انهدام دموکراسی با هم متحد می‌شوند.

اگر درصد زیادی از این بی‌شعورها باور داشته باشند که گرمایش جهانی یک حقیقت است، هر چند گواهی علمی در این زمینه وجود نداشته باشد، در اصل این چنین هم خواهد بود. اگر اساتید دانشگاهی دل‌شان بخواهد این باور را رواج دهند که مارکسیسم برتر از کاپیتالیسم است، این چنین هم می‌شود. هر چند مارکسیسم علی‌رغم تلاش‌هایش ناکام شده باشد. در اصل

سیستم کاپیتالیسمی بـرای حمایـت از سـبک زنـدگی ایـن اسـاتید رسـمی شهریه‌های کلانی مـی‌پـردازد. معروفیـت دانـشگاه‌هـا بـه ایـن اسـت کـه دانشجویان را با دنیا، یعنی طیف جهانی افکار و اطلاعات علمی مربوط بـه عالم آشنا می‌کند. تمام دانـشگاه‌هـای امـروزی فقـط همـین مفهـوم را در سرلوحه‌اشان قرار داده‌اند. دانشگاه‌های مدرن چشم و گوش خود را بر روی حقایق بسته‌اند و اگر دانشجویی بخواهد حصار ظلمانی محکم آکادمیکی را بشکند، آینده خودش را به خطر می‌اندازد. به هر حال دانشگاه این قدرت را دارد که کسی را مردود کند.

انحطاط اصلی جو دانشگاهی زمانی به اوج خود رسید که سـخنرانی آن کولتر محافظه‌کار در دانشگاه آتاوا، آن هم دقیقاً پنج دقیقه قبـل از ایـن‌کـه پشت تریبون برود به بهانه این‌که مبادا کسی بین حضار دلخـور شـود، لغـو شد. هول که سِمت رئیس دانشگاه را داشت چنین تصمیمی را گرفتـه بـود. کی حدس می‌زد؟

فصل ۹

پوما

سال‌ها قبل تلاش کردم سگ‌ها و گربه‌ها را سرو سامان بـدهم. ولی تلاشم به جایی نرسید. به آن‌ها گفتم که بشر آن‌ها را مـورد استثمار قرار داده است، ولی آن‌ها فقط سر جای خود نشـستند و دم تکان دادند!! سعی کردم آن‌ها نسبت‌به سایر حیوانات خـانگی پولدار و مشهور حـسادت کننـد؛ امـا آن‌هـا از جـای خـود تکـان نخوردند و پشم‌های خود را لـیس زدنـد. آن‌هـا بـه غیـر از دار و دسته خودشان، به بی‌شعورهای دیگر هیچ کششی نداشتند.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"

نویسنده: رائول ملینسکی

مایکل پریک، کوارتربک حرفه‌ای، در اوج شهرت بود که به‌خاطر پرورش و تربیت سگ‌ها و به بهانه ورزش و این‌که دو سگ را به جان هم می‌انداخت تا همدیگر را لت و پار کنند و سرانجام یکی از آن‌ها بمیرد، رسوا و دسـتگیر شد. پریک به‌خاطر ظلم به حیوانات، شغلش را از دست داد و مدت سه سال زندانی شد. او فقط به‌خاطر رفتار ظالمانه و وحشی‌گری محکوم شده بود.

با این حال مجازات او از نظر پوما کافی نبود. آن‌هـا معتقـد بودنـد کـه عقده دل آن‌ها خالی نمی‌شود مگر این‌که پریک به سبک قـرون وسـطایی

مجازات شود. یعنی که دست و پای فرد محکوم را با طناب به چهار اسب می‌بستند و سپس اسب‌ها هر کدام به‌سمت چهار نقطه از حصار چهار نعل می‌تاختند، یعنی مرگ به روش قطعه قطعه شدن اندام!

درضمن پوما با بهره‌برداری از محاکمه پریک؛ میلیون‌ها دلار بابت مبارزات انتخاباتی آینده‌اش به‌منظور گسترش بی‌شعوری و با ادعای سوءاستفاده از حیوانات به جیب زد. در این عذر بدتر از گناه چه کسی مقصر بود؟ پریک که به اسم ورزش، سگ‌های بیچاره را به قاتل‌های بی‌رحم تبدیل کرد یا پوما که از این جنایت نفرت‌انگیز سوءاستفاده کرد تا برای سازمان خودش پول و پله‌ای گیر بیاورد؟ چه کسی قساوت قلبی بیشتری از خود نشان داد؟ پریک یا مردمی که می‌خواستند او مثله‌مثله شود؟ به هر حال خطر از بیخ گوش پریک رد شد.

پوما زیر نقاب به‌ظاهر پارسایی پنهان می‌شود و برای حیوانات دلسوزی می‌کند، اما به‌محض کنار رفتن این نقاب معلوم می‌شود که آن‌ها عده‌ای بی‌شعور هستند که به بهانه دفاع از حیوانات و با استفاده از ماسک شرورانه پنهانی به مردم بینوا اجحاف کنند.

اهداف قید شده پوما به شرح زیر است:

- همه باید گیاه‌خواری کنند. از قرار معلوم آن‌ها به این نکته توجه نکرده‌اند که اگر یک دفعه همه‌ی مردم فقط لوبیاخور شوند محیط زیست به‌خاطر گازهای تولیدی! به چه وضعی می‌افتد.
- هیچ‌کس حق پوشیدن لباس‌های چرمی و پوست را ندارد. آن‌ها اعلام کردند کسانی که پالتو پوست مینک یا خز بپوشند روی آن‌ها رنگ قرمز

پاشیده می‌شود. آن‌ها ظاهراً عقیده دارند که بهتر است مینک‌ها در همان جنگل زندگی کنند و به‌وسیله کایوت‌های گرسنه دریده شوند.

- هیچ نوع تحقیقات علمی روی حیوانات انجام نشود. آن‌ها فراموش کردند که چند قرن پیش دو سوم جمعیت اروپا به خاطر شیوع بیماری طاعون، که از موش‌ها به انسان منتقل می‌شود، جان خود را از دست دادند.
- در حال حاضر فرصتی برای موش‌های سفید پیش آمده که دین خود را از طریق موش آزمایشگاهی شدن ادا کنند. استفاده از موش‌ها و سایر حیوانات کوچک برای تحقیقات آزمایشگاهی؛ جان میلیون‌ها نفر را حتی جان اعضای پوما را از مرگ نجات می‌دهد!
- باید حق و حقوقی مشابه حق و حقوق بشر به حیوانات هم داده شود. در این‌جا قدرت تفکری این‌ها مغشوش می‌شود. آن‌ها نمی‌خواهند مقام حیوانات را تا حد انسانیت بالا ببرند، بلکه هدف‌شان این است که شأن و مقام انسانی را تا حد حیوانی تنزل دهند. جامعه نمی‌تواند به انسان حق و حقوقی بدهد. حق و حقوق غیرقابل انتقال است. فقط خدا حق و حقوق را به بشر تفویض کرده است. هدف اصلی این بی‌شعورها این است که هر نوع حق و حقوقی را بی‌ارزش و تا حد صفر برسانند، در نتیجه انسان را از منحصر به‌فرد بودن خلع‌سلاح کنند.

از نظر پوما سگ و گربه مثل یک انسان حق قانونی دارد که با یک وکیل به‌عنوان شاکی یا متهم در دادگاه حضور پیدا کند! شاید این ایده خوبی نباشد، چون ممکن است که یک سگ به خاطر سوءاستفاده یک فرد، رأی

دادگاه را به نفع خود مصادره کند و پولی کلان نصیبش گردد. خوب اگر قضیه بر عکس باشد و فردی؛ از دست سگش شکایت کند چه می‌شود؟

پوما وانمود می‌کند که عاشق حیوانات است، ولی در اصل فقط لاف می‌زند. در یک سال اخیر، پوما فقط برای هفت حیوان آواره سرپناه پیدا کرد! در همین سال؛ هزاران حیوان خانگی را از روی ترحم کشت! با این حال درمورد استفاده از موش‌ها برای مداوای سرطان در انسان گله و شکایت می‌کند!

یکی از شاخه‌های فرعی و افراطی‌تر پوما سازمان پتا یعنی طرفداران رفتار اخلاقی با سیب‌ها است. اصل مهم آن‌ها این است که سیب‌ها هم مثل حیوانات و انسان‌ها حق و حقوقی دارند، بنابراین خوردن سیب، محصول درخت سیب یک عمل غیراخلاقی است. لوگوی آن‌ها تصویری از تبری است که بر کلاه ایمنی قابلمه شکل جانی اپلسید فرود آمده است. شعار آن‌ها این است:"خوردن روزانه یک سیب باعث می‌شود تا ما جلوی در خانه‌ات سبز شویم."

با نفوذ همه‌جانبه پوما، سر و کله گروه‌هایی دیگر بیشتر پیدا می‌شود، از جمله گروه طرفداران رفتار نیک با مارچوبه یا گروه طرفداران رفتار نیک با زردآلو، و این یکی که دلم را برده است، گروه طرفداران رفتار نیک با آبالون

ای خدای من؛ آبالون!

فصل ۱۰

تملق‌گویی

بی‌دردسرترین گروه در دنیا برای استخدام شدن، استخدام در رسانه‌های گروهی است که بی‌شعوری را ترویج می‌دهد. یک دلیل عمده‌ی آن هم این است که خود آن دار و دسته هم بی‌شعور هستند. رسانه‌های گروهی عاشق این هستند که کسی را بی‌آبرو کنند. وقتی کسی گاه‌گاهی به آن‌ها برسد و جیب‌شان را پر کند، آن‌ها هم تا ابد کاسه‌لیس او خواهند بود.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"

نویسنده: رائول ملینسکی

در سال ۲۰۰۸، آلن جرج از بابت انتخاب مجدد در مجلس خیلی مطمئن بود. در دوران مبارزات انتخاباتی تلویزیونی، یکی از داوطلبان که برای رقیب او کار می‌کرد، با پرسش‌های بی‌جا او را معذب کرد. جرج برای جلب توجه آن مزاحم به او جواب داد: "از قرار معلوم با دیدن من کیف تو کوک شده است!"

صبح روز بعد روزنامه"واشنگتن پست ایت" با تیتر درشت نوشت:"جرج با طرز حرف زدنش خودش را خوار و خفیف کرد." تا زمان انتخابات این

روزنامه آن‌قدر به جرج گیر داد تا این‌که او در انتخابات بازنده شد. رسانه‌های گروهی در دست انداختن و تحقیر کردن مردم و از بین بردن اعتبار و آبروی آن‌ها قدرت بی‌حد و حصری دارند. هر گاه آن‌ها لقمه‌ی چرب و نرمی گیر بیاورند همین روش را پیاده می‌کنند. بی‌آبرو کردن افراد از طریق رسانه‌ها از راه‌های متعددی انجام می‌شود. در ضمن رسانه‌های گروهی در پنهان کردن زشتی‌ها و بزک کردن آن‌ها حسابی خبره هستند. سیاستمداران بی‌شعور هم مرتب حرف‌های احمقانه و توهین‌آمیز می‌زنند و فقط یک رسانه گروهی دلسوز می‌تواند به کمک او بشتابد. زمانی که جو بایدن می‌خواست دیک چینی را به‌خاطر اعمال نفوذ از موقعیتش در سنا گوشمالی دهد، او ادعا کرد که طبق قانون اساسی، چینی حق نداشت چنین کاری را بکند. رسانه‌ی گروهی فرمانبردار به این نکته اشاره نکرد که نقل‌قول بایدن از یک قانون اساسی ساختگی بوده است. در آن زمان بایدن با شرکت کردن در انتخابات می‌خواست چینی جایگزین معاون رئیس‌جمهور شود. از قرار معلوم لازم بود که او از وظایف محوله باخبر باشد.

وقتی بالمی اوباما به ۵۷ ایالت اشاره کرد، خبرنگاران به روی خودشان نیاوردند. چون می‌خواستند وجهه اوباما که از نظر آن‌ها باهوش‌ترین مرد عالم بود خدشه‌دار نشود. اما وقتی معاون رئیس‌جمهور، دن کوئور، کلمه‌ی گوجه‌فرنگی را اشتباه تلفظ کرد، رسانه‌های گروهی به این نتیجه رسیدند که کوئور لیاقت ماندن در مقام خود را ندارد!

در یک دنیای منصفانه، رسانه‌های گروهی ادعای احمقانه کاخ سفید را مبنی بر نجات دو میلیون شغل در یک سال را که تازه چهار میلیون نفر

شغل‌شان را از دست دادند، مسخره می‌کنند! اما همین‌ها در رابطه با برنامه‌ی "مراقبت‌های سلامتی" اوباما، که به نظر آن‌ها ملت به آن نیازی ندارند، بلکه به کسی نیاز دارند که به آن سر و سامان دهد؛ عربده می‌کشند! اما آن‌ها این مورد را به روی خود نمی‌آورند و از گزارش خبری آن طفره می‌روند. به همین دلیل من گزارشگران را بی‌شعور خطاب می‌کنم. از صدقه سر ایل و تبار همین گزارشگران عوضی بود که ژوزف پالیتزر، ناشر روزنامه، اهدا سالیانه‌ی جایزه پولیتزر را به بهترین خبرنگاری که وظیفه‌اش را انجام دهد مد کرد. کاری که فقط اتلاف وقت و پول است و عاقبت‌به‌خیری هم ندارد.

بزرگترین خصلت یک گزارشگر بی‌شعور چاپلوسی است. آن‌ها خیلی خوب خبر دارند که کسی نیستند. شهرت آن‌ها صرفاً به‌خاطر مصاحبه‌ها و پوشش‌های خبری است که با افراد مشهور و آدم‌های رذل انجام می‌دهند. هر گزارشگری که بیشتر بادمجان دور قاب‌چین باشد، می‌تواند مصاحبه‌های بیشتری را نصیب خود کند.

چون بی‌شعورها خوب می‌دانند که چطور برای رسیدن به مقاصدشان از گزارشگران استفاده کنند، پس طبیعتاً ارتباطی قوی بین رسانه‌های گروهی و بی‌شعورهای تمام‌عیار ایجاد می‌شود. ارتباطی که هر دو طرف را به بردگی می‌کشاند. بی‌شعورها نمی‌توانند بدون رسانه‌های گروهی دوام بیاورند و رسانه‌های گروهی هم نمی‌توانند بدون وجود بی‌شعورها به نان و نوایی برسند.

امروز جوانان برای کسب مهارت‌های نوشتاری و مصاحبه‌ای به دانشگاه خبرنگاری وارد نمی‌شوند، بلکه آن‌ها در آن‌جا در الگوبرداری از سازمان‌های

خبری کله‌گنده و دنبال کردن ردپای آن‌ها خبره می‌شوند. طبق ضوابط، الگو و قالب به شرح زیر در اختیار آنان قرار می‌گیرد:

تمام محافظه‌کاران احمق هستند. سارا پالین لیاقت رئیس‌جمهور شدن را ندارد. هر چند او توانست با شرکت نفتی بیگ‌اویل به توافق برسد و میزان پولی را که سالانه به هر آلاسکایی بابت استخراج نفت می‌رسید دو برابر کند. این کار مثل معجزه بود و تا به حال هیچ سیاستمداری نتوانسته بود به این موفقیت برسد.

همه‌ی لیبرال‌ها باهوش و باحال هستند، چون آن‌ها لیبرال هستند. آن‌ها در ضمن سخنرانانی اتوکشیده هستند، هر چند، بدون کمک دستگاه متن‌نما نمی‌توانند حرف بزنند.

امریکا آش دهان‌سوزی نیست، خواه در عرصه‌ی سیاسی جهانی یا از لحاظ موفقیت‌های مالی. میلیون‌ها مهاجر خارجی که بی‌صبرانه منتظر مهاجرت به امریکا هستند، خبر ندارند چه بدبختی در انتظارشان خواهد بود.

امریکا باعث و بانی تمام بدبختی‌های عالم است. اگر هم این کشور هر از گاهی کاری را درست انجام دهد، نباید به خود بالید و آن را در بوق و کرنا زد تا مبادا بقیه دنیا به آن حسادت کنند.

چیزی خنده‌دارتر از مشاهده این صحنه نیست که هارولد ریویرا فوتبالیست، مورد تملق یک بی‌شعور لیبرال قرار بگیرد. در حالی‌که حضار منتظر هستند که او سؤالی درست و حسابی مطرح کند، ریویرا هم از وظیفه‌ی خود، که مزدوری دیگران کردن و بادمجان دور قاب‌چین بودن مهمانش می‌باشد، حسابی باخبر است. بنابراین می‌پرسد:

"چرا فکر می‌کنی مردم امریکا خط‌مشی تو را درک نمی‌کنند؟"

یا "تو چه حرفی برای منتقدانت داری؟ آیا آن‌ها عمداً ایده‌هایت را تحریف می‌کنند تا تو را احمق جلوه دهند؟"

زمان نه‌چندان دوری، لحظه‌ای مهم در گزارشگری روی داد، یعنی وقتی هارولد ریویرا و بابا واوا با یکدیگر مصاحبه می‌کنند:

بابا:"هارولد، گاهی شده که گریه کنی؟"

هارولد:"یک روز صبح که از خواب بیدار شدم و دیدم که در کنار تو دراز کشیدم."

شاید مهم‌ترین چاپلوسی، در زمان گردباد کاترینا بود که چند سال پیش نیو اورلینز را ویران کرد. به جای این‌که از شهردار بازجویی شود که چرا اتوبوس‌های مدرسه را برای کمک‌رسانی و جابه‌جایی شهروندان سیل‌زده بسیج نکرد تا آن‌ها در سیل جان خود را از دست ندهند، گزارشگر پرسید:"در این فاجعه چه کسی را باید مقصر دانست؟ رئیس‌جمهور یا معاون او؟"

رسانه‌های گروهی متملق، به‌نحوی ماهرانه گردباد را به‌عنوان فاجعه‌ی ساخت بشر به تصویر کشیدند، به جای این‌که آن را خشم طبیعت بدانند. بعد هم یک‌سری داستان‌های راست و دروغی درمورد جنایت، غارت و چپاول و آتش‌سوزی عمدی که در اصل این چنین نبود سر هم کردند و به خورد مردم دادند و کاسه و کوزه‌ها را هم سر دولت فدرال شکستند. عده‌ای از مردم بدخواه هم شایع کردند که سدهای خاکی نتوانستند کاری از پیش ببرند و در این قضیه مفید باشند، چون دولت آن‌ها را منفجر کرده بود.

وقتی رسانه‌های گروهی قضیه‌ای ساده و قابل اثباتی هم‌چون کاترینا را تحریف کند و مشتی دروغ سر هم کند و به خورد میلیون‌ها آمریکایی

بدهد، درنتیجه از این به بعد رسانه‌ها حکم چوپان دروغگو را پیدا مـی‌کننـد که باید هر موردی را با هزار قسم و آیه تحویل عموم مردم امریکـا بدهنـد، آن هم ملتی که خیال می‌کنند رئیس‌جمهور امریکا در عمـرش حتـی یـک دروغ هم نگفته است.

فصل ۱۱

تا ابله در جهان هست، مفلس در نمی‌ماند

> می‌گویند: بی‌شعور؛ آدمی است که اگر منافع او ایجاب کند مادربزرگش را هم زیر اتوبوس می‌اندازد. اما از من به تو نصیحت: یک بی‌شعور تمام‌عیار چنان افسار نوه‌هایش را هم در دست می‌گیرد و آن‌ها را چنان به قرض و بدهی می‌اندازد تا سرانجام ورشکسته شوند.
>
> از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
>
> نویسنده: رائول ملینسکی

بالمی اوباما خیلی دوست دارد به‌خاطر نابسامانی اوضاع مالی که در اوایل ریاست‌جمهوری‌اش اتفاق افتاد، متصدیان پیشین را ملامت کند. ولی او نکته‌ای را نادیده گرفته است. عامل عمده شکست اقتصادی به سال ۱۹۳۸ برمی‌گردد. در آن زمان رئیس‌جمهور وقت، بوآستلوت، از مجلس خواست که انجمن وثیقه ملی تأسیس شود. هدف اصلی این بود که ورشکستگی‌های بانکی دیگر اقتصاد ملی را تهدید نکنند. ولی قضیه برعکس شد و بانک‌ها باعث بدبختی مردم شدند.

مسئله این بود که در دهه ۱۹۳۰و طبق قانون ایالتی، بانک‌ها فقط حق داشتند در شعاع جغرافیایی محدودی مثلاً فقط در یک منطقه کار کنند. وقتی هم بانکی با تعداد بیشماری از وام‌های پرداخت‌نشده مواجه می‌شد که معمولاً در دوران رکود اقتصادی پیش می‌آمد، درِ این بانک‌ها تخته می‌شد. هیچ امکاناتی هم وجود نداشت که آن‌ها را از این مخمصه نجات دهد. درعوض بانک‌هایی که در محدوده‌ی وسیع‌تری کار می‌کردند، با سرمایه‌ی کافی که داشتند خود را از ورشکستگی نجات می‌دادند.

چاره کار مشخص بود؛ به بانک‌ها مجوز داده شود که در مناطق بزرگتری و حتی خارج از ایالت‌ها شعبه بزنند. آیا دولت این کار را انجام داد؟ البته که نه! درعوض دولت کاغذبازی و تشریفات اداری را به وجود آورد و از این طریق وام‌هایی را که توسط بانک‌های نه‌چندان قوی پرداخت می‌شد بیمه می‌کرد. این حرکت باعث تشویق بانک‌ها شد تا توانایی دوباره وام دادن را پیدا کنند و آن‌ها وام‌هایی را اعطا کردند که نبایستی این عمل صورت می‌گرفت! این قضیه‌ی وام درمورد بانک‌هایی صدق می‌کرد که به حد کافی قوی نبودند و آن‌ها تحت ضمانت دولت، که خیلی زود قدرت گرفت و به یک بی‌شعور شکست‌ناپذیر تبدیل شد، قرار نمی‌گرفتند. ظرف بیست سال، Fannie Mae یعنی انجمن وام‌های دولتی به‌صورت انحصاری در آمد که نه‌تنها وام‌های ریسکی را که بانک‌ها صادر می‌کردند بیمه می‌کرد، بلکه این انجمن آن‌ها را می‌خرید. همین امر باعث شد که بانک‌ها وام‌های ریسکی بیشتری را صادر کنند. این ترفندی بود که هر بی‌شعوری به آن افتخار می‌کرد.

در دهه ۱۹۶۰؛ ضررهایی که Fannie Mae متحمل شد به قدری زیاد بود که فردی به‌نام لاکی بوی جانسون این شرکت را مجبور کرد به‌صورت یک شرکت خصوصی در آید، به جای این‌که شرکت دولتی باشد. این کار او سبب شد که ضررها از رکوردهای فدرال پاک شود تا دم و دستگاه او از لحاظ مالی معتبرتر از ظاهرش جلوه کند.

هر چند که غول بی‌شاخ و دم Fannie Mae بزرگتر می‌شد و می‌خواستند دم آن را قیچی کنند، اما باز هم عقل سلیم و به‌خاطر مسئولیت مالی موفق نشدند که این کار را بکنند. درعوض دولت کپی و مشابه Fannie Mae را به‌نام فدرال هوم مورتگیج کورپوریشنبه صورت مخفف (Freddie Mac) تأسیس کرد.

از طرف وزارت دارایی به این دو شرکت، اعتبار مالی نامحدودی اعطا شده است. این دو شرکت از این‌که تحت نظر کمیسیون اوراق بهادار و نرخ‌گذاری باشند معاف شده‌اند و مجبور نیستند مالیاتی بپردازند. برخلاف هر شرکت خصوصی و دولتی، اگر آن‌ها دچار نابسامانی اقتصادی شدند، قانوناً موظف نیستند به سهام‌داران‌شان هشدار دهند.

در دهه ۱۹۹۰ آن‌ها بازیچه دست سیاستمداران بی‌شعور قرار گرفتند. نماینده‌ی مجلس، بلارنی فرگرنت، پیش‌قراول مبارزه‌ای شد. به این صورت که به Fannie Mae و Freddie Mac فشار بیاورد و آن‌ها هم بانک‌ها را مجبور کنند تا به افرادی بی‌بضاعت که توانایی بازپرداخت وام را ندارند وام تعلق بگیرد. دادستان کل امریکا، ژانت رینال با سوءاستفاده از قدرتش بانک‌ها را تهدید می‌کرد که تحت هر شرایطی به مردم وام بدهند. اگر

بانک‌ها از این کار امتناع می‌کردند، او از طریق ممیـزی و بـازجویی اداری، بانک‌ها را تهدید می‌کرد. درنتیجه بانک‌ها هم به او بله قربان گفتند.

تـا سـال ۲۰۰۸ بـدهی بـر دوش Freddie Mac و Fannie Mae چهل‌وشش درصد کل بدهی ملی بود که سر به میلیارد می‌زد. می‌بینید کـه آن‌قدرها هم پول کمی نیست. این امر برای دولت کمرشکن بود.

در این مقطع بود که کاخ رؤیاها فرو ریخت. بلارنی اصرار می‌کـرد کـه تقصیر او نبود و هیچ‌گونه ملامتی را نپذیرفت. درواقع او به نحوی به مـردم فهماند: "تا ابله در جهان است، مفلس در نمی‌ماند."

فصل ۱۲

سوئر بی‌خاصیت (*SEWER*)

هدف از اتحادیه‌ها این نیست که شرایط کاری کارگران را بهتر کنند. گور بابای هر چه کارگر هست!! اتحادیه‌ها یعنی گروهی از مردم که به‌سرعت می‌توانند خودشان را بسیج کنند و به افرادی که بالاجبار خرد و خمیر شده‌اند، لم بدهند.

از کتاب:"قوانین برای بی‌شعورها"

نویسنده: رائول ملینسکی

احتمالاً چه چیزی می‌تواند قدرتمندتر از دولت امریکا باشد؟ جواب در سوئر، یعنی اتحادیه‌ای که نماد دولت و کارمندان خدماتی صنعتی است، نهفته است، اگر سیاستی باب میل آن‌ها نباشد، با عدم اجرا آن را له و لورده می‌کنند. اگر هم دل‌شان بخواهد قانونی را تعدیل کنند آن‌قدر به آن شاخ و برگ می‌دهند تا مناسب حال‌شان گردد. اگر هم بخواهند قانونی را از بین ببرند، رئیس اتحادیه، یعنی اندی ریر برای ملاقات به کاخ سفید فرستاده می‌شود.

در سال اول ریاست‌جمهوری بالمی اوباما؛ اندی ریر از افرادی بود که مرتب به کاخ سفید رفت و آمد می‌کرد! این فرد چه قدرتی داشت؟!

سوئر یعنی لای منگنه گذاشتن همه جهت اقدام علیه حق و حقوق کارمندان. شعار اتحادیه سوئر این است:"سوئر گل سرسبد است. امریکا را باید فدای منافع خودمان کنیم."

سوئر در دولت فعلی حسابی جای خود را باز کرده است. وقتی مردی سیاهپوست سعی کرد که برچسب پشت ماشین و وسایل خاطره‌انگیز را در سالن شهرداری که در آن‌جا قرار بود اصلاحیه بیمه خدمات درمانی اعمال شود، بفروشد، گروهی از دار و دسته‌ی سوئر میزش را سروته کردند و او را به زمین انداختند و با لگد به جانش افتادند و فریادزنان گفتند:"دیگر حق نداری این آت و آشغال‌ها را در این‌جا بفروشی. فکر می‌کنی کجا هستی؟ این‌جا امریکاست."

سوئر نماینده دو میلیون کارگر دولتی هست که بیست هزار نفر آن‌ها با میل خودشان به آن‌ها ملحق شدند. بقیه را هم مجبور کردند به اتحادیه بپیوندند، در غیر این صورت مجبور بودند شغل‌شان را از دست بدهند. به هر حال وظیفه اتحادیه این است که برای دفاع از حق و حقوق اولیه کارگران می‌جنگد! ولی اصل قضیه این است که آن‌ها می‌خواهند کارگران به موقع بدهی‌ها و صورت‌حساب‌های خود را صاف کنند.

اندی ریر به‌خاطر سبک مذاکره‌اش که می‌گوید:"آش کشک خاله‌ات هست، راهی دیگر هم وجود ندارد..." معروف است. او در کتابش به نام"*درس‌هایی که پدر بی‌شعورم به من آموخت*" می‌گوید:"ما ترجیح می‌دهیم از قدرت مجاب کردن استفاده کنیم. اگر این روش به درد نخورد، عکس آن را به کار می‌بریم یعنی طرف را متقاعد می‌کنیم که قدرت داریم." لات و لوت‌های سوئر به نام مستعار"د پرپل پیپل ایترز" هرگز

برای ضرب شست نشان دادن به امریکایی‌های فلک‌زده درنگ نمی‌کنند. تلاش و تقلای آن‌ها برای این که فست‌فود برگر کینگ را وارد اتحادیه کنند، بسیار زیاد بود و اندی ریر نعره‌زنان گفت:"باید با ما راه بیایی یا این‌که هر بلایی به سرت آمد خودت مسبب آن هستی."

اتحادیه به‌خاطر قلدربازی و شیادی به دادگاه کشیده شده است. به هر حال سبک کار اتحادیه تا حدی با سبک کار مافیا قابل مقایسه است. ریر توضیح می‌دهد:"از این گذشته همه ما مثل خانواده‌ای صمیمی هستیم. من برای اعضای اتحادیه حکم پدر را دارم!" شاید اشاره به عشق پدری ارزشمند باشد، ولی عشق پدری کجا و او کجا؟! درموردی که قرار بود "شرکت خدمات غذایی" در بیمارستانی سر و سامانی بگیرد، غائله با قلدربازی پنج لات و لوت اتحادیه تمام شد. در بیشتر موارد ریر به‌صورت آسه برو آسه بیا که گربه شاخت نزنه، کار نمی‌کرد. گاهی اوقات رفتارهای مزدوران او بیش‌ازحد افراطی بود.

وقتی پاداش کلان مدیران ارشد سبب لکه ننگی برای کاخ سفید شد، اوباش‌های سوئر در مقابل خانه مدیران اعتصاب کردند. نابکاران سوئر؛ برای زن و بچه‌های مدیران ارشد شاخ و شانه کشیدند و تهدید کردند که هر کس این پاداش‌ها را برنگرداند، خانه‌هایشان را به آتش می‌کشند. تعجبی ندارد که بیشتر آن‌ها آن پاداش را برگرداندند. بقیه هم پاداش پس نداده به منطقه‌ی گرمسیری ماداگاسکار نقل‌مکان کردند.

رفت‌وآمد مکرر اندی ریر به کاخ سفید باعث شد که او در رابطه با قانون مصوبه لایحه‌ی سرمایه‌گذاری مجدد و بیمه خدمات درمانی اعمال نفوذ کند. اتحادیه‌ی ریر خیلی تر و تمیز از صدقه سر این لایحه

شصت‌میلیون دلار پاداش گرفت. این مبلغ هم بـرای حمایـت از انتخابـات بالمی اوباما صرف شد.

وقتی مجلس برای عوام‌فریبی و ظاهراً به‌خاطر ثبات اقتـصادی مجبـور شد مثلا برای اصلاح لایحه‌ی بیمـه‌ی خـدمات درمـانی، روی آن مالیـات وضع کند؛ دردسر جدی شروع شد. ریر با شـور و احـساسات و بـا جـلال و جبروت در کاخ سفید گام برداشت و گستاخانه از جلـو نگهبانـان امنیتـی رد شد و در حضور رئیس‌جمهور وقت امریکا اعـلام کـرد کـه فقـط دو گزینـه وجود دارد؛ یا مالیات برداشته شود یا ایـن‌کـه فاتحـه سـوئر خوانـده شـود. رئیس‌جمهور هم فوری ثابت کرد که چند مرده حلاج است؛ تا زانو جلو ریـر خم شد.

بیشتر اعضاء سوئر از کارمندان دولت تشکیل شده است. آن‌ها دل‌شـان می‌خواهد تا جایی که امکان دارد دولت، بزرگ و چاق و چله شود، حتی اگر به‌خاطر بدهی نتواند سر خم کند. هدف ریر این است که مطمئن شـود هـر کس در دنیا به ایالات متحده اشاره می‌کنـد در درجـه اول بـه فکـر سـوئر بیفتد!

فصل ۱۳

بی‌شعورهای سازمان ملل

فکرش را بکن که یک سازمان بین‌المللی از چهار گوشه جهان، عده‌ای بی‌شعور را دور خودش جمع کند و به آن‌ها خط‌مشی بدهد و توسط آن‌ها دستور جلسه‌ی خود را به مردم شریف هر کشوری تحمیل کند. همین حالا سازمان ملل را مجسم کن. به هر حال من گفتنی‌ها را گفتم.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده: رائول ملینسکی

سازمان ملل که محصول پس از جنگ دوم جهانی است، نمادی از امید و عدالت در سراسر جهان به حساب می‌آید. فقط یک مسئله هست؛ هیچ‌کس چنین چیزی را باور ندارد.

سازمان ملل دوست دارد در ناسازگاری‌های جهانی خودش را نخود هر آشی کند. البته نه به‌منظور حل و فصل و میانجی‌گری، بلکه به‌خاطر تداوم بخشیدن به اختلافات!

وقتی در هر گوشه‌ای از جهان جنگی شروع می‌شود، سازمان ملل نیروهای حافظ صلح خود را به آن‌جا می‌فرستد که متعاقب آن زنان آن

منطقه مورد تجاوز قرار می‌گیرند، بازار سیاه درست می‌شود و به طرف پیروز شده آموزش داده می‌شود که چطور در روند سیاسی فساد ایجاد کند. خواه در دارفور؛ سودان باشد یا پورتوپرنس، پایتخت هائیتی. سازمان ملل هیچ کاری برای بهبود وضع زندگی مردم بومی انجام نمی‌دهد، بلکه آن‌ها فقط به خاطر سَرکیسه کردن مردم و بعد هم فرار از معرکه، در این مناطق حضور دارند.

این هم روشی جدید برای سفیدپوستان است که به‌خاطر تفریح و کسب منافع، سیاهپوستان را استثمار می‌کنند.

وقتی پورتوپرنس به‌خاطر زلزله ویران شد، برحسب اتفاق نیروهای سازمان ملل در صحنه بودند. به جای این‌که حضور آن‌ها در آن‌جا نفعی به حال مردم داشته باشد، سازمان ملل سرش را در لاک خودش فرو برد و هیچ کمکی به مردم نکرد. آن‌ها به جای این‌که کمک‌حال مردم باشند، به‌عنوان نیروهای امداد، خرابکاری هم بار آوردند.

یکی از کارگران امداد با گله و شکایت گفت:"سازمان ملل پنج سال در هائیتی بود و دست به کاری نمی‌زد یا این‌که به‌خاطر تمرکز روی فساد مقامات؛ سرمایه‌های امریکایی را هدر می‌داد. کارگران سازمان ملل که من با آن‌ها برخورد داشتم یا بی‌کفایت بودند یا به‌شدت ضدامریکایی بودند.

هزار و هشت‌صد کارگر امداد غیررسمی را که برای کمک به مردم هائیتی حاضر و آماده بودند، در فرودگاه نگه داشتند، چون سازمان ملل به آن‌ها اجازه ورود به خاک آن‌جا را نمی داد. چه کله‌پوک‌هایی!

بیشتر مردم می‌دانند که سازمان ملل محل تبادل نظر بین‌المللی است و جایی است که نیکیتا خروشچف با کوبیدن کفش خود روی میزش، بدعنقی و بداخلاقی‌اش را به نمایش گذاشت.

نیویورک جایی عالی برای فروش غیرقانونی مواد مخدر و کالاهای قاچاق است. تعداد زیادی از آن‌ها از طریق مراسلات دیپلماتیکی به‌طور قاچاق وارد خاک امریکا می‌شود. درضمن این‌جا مکانی ایده‌آل برای سوداگران اسلحه است که جنس خود را آب کنند.

سازمان ملل با افتخار از نقشی که برای پایان دادن به استعمارگری در افریقا و سایر کشورهای جهان ایفا کرد به خود می‌بالد. اما سازمان ملل این قضیه را رو نمی‌کند که بیشتر کشورها، یعنی مستعمره‌های سابق که به آن‌ها استقلال داده شد، حتی قبل از این‌که آمادگی لازم را داشته باشند، به خاطر جنگ داخلی و یا دیکتاتوری مستبدان به این روز افتادند.

به هر حال وقتی اسمی از قوانین و اصول غیرمنصفانه و تبعیض و تفرقه‌افکنی به میان می‌آید، بی‌درنگ کلمه "شورای امنیت" به ذهن آدم می‌آید.

وقتی بان کی‌مون به‌عنوان دبیرکل سازمان ملل انتخاب شد، رفتار سازمان ملل دربرابر کشور میزبان کاملاً مشخص شد. مقر سازمان ملل در آسمان‌خراش نیویورک در منطقه‌ی منهتن خودنمایی می‌کند.

فصل ۱۴

مفت‌خوری با ترفند جلب توجه

امریکایی‌ها شرطی شده‌اند که با کمک‌های سخاوتمندانه خود از سازمان‌های خیریه حمایت کنند. یک بی‌شعور بلندهمت یاد می‌گیرد که از این حس همدردی عمیق سوءاستفاده کند، چون از این راه پولی بی‌دردسر نصیبش می‌شود! این امر بزرگترین شیادی و کلاهبرداری از مردم باشرافت است که بدین‌وسیله از اهداف ناشایست حمایت می‌شود. گاهی با شب‌بیداری چندساعته؛ به ریش این اهداکنندگان هالوی کله‌پوک می‌خندم.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده: رائول ملینسکی

بهتر است این قضیه را روشن کنم. در چهار گوشه‌ی عالم سازمان‌های خیریه‌ی عالی بیشماری وجود دارند که برای بهبود زندگی افراد؛ به آن‌ها کمک می‌کنند. گروه‌هایی مانند گروهی که از خدمات مردمی مادر ترزا حمایت می‌کرد، معمولاً به‌خاطر کسری بودجه، بی‌صبرانه نیازمند حمایت مالی مردم هستند. مردمان شرافتمند هم وظیفه خود می‌دانند

این گروه‌ها را زیر پر و بال خود بگیرند و از عمل خیر آن‌ها حمایت کنند.

با توجه به این الزامات؛ همچنین عده‌ای طفیلی‌های زالوصفت هستند که پول‌های خیریه را بالا می‌کشند و آن‌ها را صرف خودشان می‌کنند، به‌جای این‌که آن‌ها را خرج مؤسسات خیریه کنند.

قرن‌هاست که حوزه‌ی کمک‌های مردمی و خیریه در تیررس و هدف بی‌شعورها قرار گرفته است. به‌محض این‌که کسی به فکر کمک مالی بیفتد، غالباً برای بی‌شعورها خیلی راحت است او را تحت تأثیر قرار دهند که پول مورد نظرشان را برای مؤسسات ساختگی و فعالیت‌های مضر خرج کند، به جای این‌که پول به گروهی متعهد که به نیازمندان کمک می‌کند داده شود.

نمونه‌های مؤسسات خیریه ساختگی کدام هستند؟

کلوب شفتا

هنگر آن ویلز

مارچ آو سلیمز

وایلد لایف کنسپیرسی شر

نمونه‌ی بارز و سردسته‌ی مؤسسه خیریه تحریف شده؛ سکم است. این مؤسسه در تمام مناطق کلان‌شهرها شعبه دارد که تحت لوای حمایت از مردم نیازمند به مقاصد شوم خود می‌رسند. آن‌ها سالمندانی را که دل‌شان می‌خواهد کار خیری انجام دهند و خودشان نمی‌دانند چطور این کار را بکنند؛ طعمه خود قرار می‌دهند.

SCAM با لفظ قلم ابراز می‌کند:"صرفاً دارایی خود را به امان خدا رها کن و یا به ما اعتماد کن. ما برای تو عاقلانه سرمایه‌گذاری می‌کنیم و در محله خودمان با نام خودت؛ آن را اداره می‌کنیم." در اصل مأموران ارشد SCAM از صدقه‌سر سرمایه‌گذاری دیگران شاهانه زندگی می‌کنند. بعد هم هر چقدر از آن پول کذایی باقی ماند که معمولاً حدود ده درصد می‌شود، آن را به مؤسسه خیریه محلی می‌دهند! معمولاً آن‌ها حامی مؤسساتی هم هستند که با چهار چوب ایدئولوژیکی خودشان جور در بیاید. مثلاً جاهایی که طرفدار محیط زیست باشند و یا از انقلاب مارکسیستی حمایت کنند و یا در کار خریدوفروش سهام باشند. برای آن‌ها فرقی نمی‌کند که تو قید کنی که مثلاً دلت می‌خواهد سرمایه‌گذاری تو فقط در زمینه آموزشی یا تحقیقات علمی باشد. وکلای SCAM با مهارت تمام؛ تقریباً هر نوع برنامه‌ی قلابی و جعلی را تحت‌عنوان برنامه‌ی آموزشی یا علمی مشخص می‌کنند.

در یک مورد، پولی تحت نظارت را که قرار بود برای فعالیت‌های مذهبی خرج شود به گروهی که بی‌خدایی را تبلیغ می‌کرد، با وجود این‌که می‌دانستند این گروه ضدمذهب هستند، اهدا شد. به این صورت تقریباً تک‌تک بی‌شعورها یاد می‌گیرند که با سوءاستفاده از سازمان‌های خیریه؛ بودجه را صرف فعالیت‌های پلیدشان بکنند. مهارت آن‌ها در حیف و میل کردن پولی که قرار بود صرف برنامه‌های ارزشمند شود خارق‌العاده است.

این است مفت‌خوری از راه دوز و کلک! درواقع این جمله شبیه حکاکی نوشته شده روی مجسمه آزادی است و مثل این می‌ماند که سنگ‌نوشته

روی مجسمه آزادی این چنین باشد:"مالیات و سود سهام خود را به من بده. حاصل دسترنج خودت را به من بده. من با پول‌های اهدایی تو بنای یادبودی برایت خواهم ساخت."

وقتی کسی با خیال راحت یک چک صد دلاری برای حمایت از حیات وحش می‌کشد، به هر حال او نمی‌داند که آیا این پول برای کمک بامبی یا یوگی بیر صرف شده است! درعوض از این پول برای زندگی افرادی که وقت خود را صرف نوشتن نامه‌های حقوقی و قانونی می‌کنند، استفاده می‌شود! در بعضی از مؤسسات بودجه‌ای را به برنامه‌هایی اختصاص می‌دهند، اما این بودجه مناسب برنامه‌هایی است که زندگی بامبی یا یوگی بیر را در معرض نابودی قرار می‌دهد نه این‌که از آن‌ها حمایت کند.

وقتی این گروه‌ها با شرکتی عمده؛ همدست می‌شوند به‌صورت بی‌شعورهای تمام‌عیار خلل‌ناپذیر درمی‌آیند. به جای این‌که نشنال جیروستتیک سوسیتی از تو درخواست کمک مالی کند، بالسی سوپرستور از تو درخواست کمک مالی می‌کند. هر موقع که از بالسی سوپرستور خرید می‌کنی، صندوقدار با گشاده‌رویی سؤال می‌کند:"دوست داری که مبلغ یک دلار برای کمک به نشنال جیروستتیک سوسیتی برای متعادل کردن دنیای یکوری شده کمک کنی؟!" این کار یک سنت هم برای بالسی سوپر ستور خرج ندارد، اما مردم خیال می‌کنند که این فروشگاه نیت بشردوستانه دارد!

بعد از زلزله‌ی هائیتی، تمام شبکه‌های تلویزیونی، بانک‌ها و سوپرمارکت‌های شهر از مردم درخواست می‌کردند که با اهدا یک

دلار به قربانیان زلزله کمک شود. هیچ راهی نبود که کسی بفهمد که آیا این پول‌های جمع شده به دست نیازمندان هائیتی رسید یا این‌که زلزله واقعی جیب بعضی‌ها را لرزاند. در هر داد و ستد غیرقابل توجیهی، همیشه بوی گند بی‌شعورها شدید است. البته بیشتر مردم آبرومند، رویشان نمی‌شود که پیگیر خیرات و کمک‌هایشان باشند.

وقتی درخواست کمک مالی توأم با عذاب وجدان یا ترس باشد، که مثلاً کسی به تو اصرار کند پولی را اهدا کنی، صددرصد مطمئن باش که دست اندرکاران این پروژه عده‌ای بی‌شعور مفت‌خور هستند. ترفند و کلک به این صورت است اگر همین حالا اقدام نکنی، کودکان دارفور از گرسنگی هلاک می‌شوند. البته حقیقت امر این است که این کودکان کوچک به هر حال هلاک خواهند شد، چه تو کمک بکنی یا نکنی. چک اهدایی تو در آن سوی مرز به حساب کسی در باهاماس واریز می‌شود و هرگز به دارفور نخواهد رسید. ترفند متداول دیگر مفت‌خوری مبنی بر این ادعا است: "چک ده دلاری اهدایی تو به مدت یک ماه کل دهکده‌ای در زیمبابوه را غذا می‌دهد!" اگر این‌طور باشد که خیلی عالی است، ولی به این صورت نیست. مگر می‌شود با این پول کل دهکده را غذا داد؟! مگر این‌که در آن دهکده فقط یک نفر زندگی کند.

ترس و خیرات با هم جور در نمی‌آید. عذاب وجدان و نیکوکاری هم همین‌طور. افراد باهوش یاد می‌گیرند پولی را که قرار است از روی ترس یا عذاب وجدان داده شود زیر سؤال ببرند. ولی بی‌شعورها دقیقاً بر موارد

عکس آن متکی هستند. آن‌ها سعی می‌کنند چیزهایی را که برای پول گرفتن از پولدارها جذابیت دارد مد نظر قرار دهند.

آن‌ها حسابی از جذابیت‌هایی که به‌مراتب کارگشاتر از به هدف گرفتن مستقیم عدم امنیت پولدارها است، خبر دارند. بنابراین آن‌ها مثل باب دیلن که هارمونیکا می نوازد مردم را به بازی می‌گیرند. بحث باب دیلن پیش کشیده شد. او یکی از افراد مشهور در عرصه‌ی موسیقی است که با مؤسسات خیریه همکاری می‌کند و بدون این‌که پولی دریافت کند در تبلیغات تلویزیونی مؤسسات خیریه شرکت می‌کند. بی‌شرمانه‌ترین نمونه، استفاده از افراد مشهور برای سرکیسه کردن مردم بینوا، برگزاری کنسرت‌های عام‌المنفعه است. گروهی خل‌وچل برای کسب شهرت دور هم جمع می‌شوند و کنسرتی راه می‌اندازند و بعد هم ادعا می‌کنند که بخشی از درآمد حاصل از کنسرت را به مؤسسه خیریه‌ای که کسی تا به حال اسمش را نشنیده اختصاص می‌دهند. از این طریق یک عالمه پول جمع می‌شود. هدف اصلی آنان خیرات نیست، بلکه ریاکاری و عوام‌فریبی است. کسی منکر کنسرت رفتن و تفریح نمی‌شود؛ ولی نباید طرف فکر کند که همزمان با این عمل بشریت را هم نجات داده است. خیالت راحت باشد، با این کار، تو فقط جیب عده‌ای بی‌شعور را پر کرده‌ای.

ما مردم جهان هستیم. این جهان پر از بی‌شعور است.
ما همان کسانی هستیم که دنیا را پیش روی تو، حقیر جلوه می‌دهیم،
جز مفت‌خوری هنری نداریم. به پول تو نیاز داریم.
به من بده؛ به من بده؛ به من بده.

من این پول را برای خودم نمی‌خواهم. برای مردم جهان است.
دستی در جیب کن و مثل ما سخاوتمند باش!!

فصل ۱۵

کاسه کوزه‌ها را سر خدا بشکن

اگر قرار باشد چیزی از یونانی‌ها بیاموزی این است که با بزرگ‌منشی به خاطر گناهان بشر، خدا را ملامت کنی. بی‌شعورها افرادی هستند که قابل توجیه بودن هویت و حرفه‌شان را رد یا قبول می‌کنند. هدف آن‌ها در زندگی این است که دیگران را به‌خاطر رفتارهای نفرت‌انگیزشان شماتت کنند. آن‌ها دربرابر معرفت، انسانیت و صلاحیت گردن‌کلفتی می‌کنند. بی‌شعورهای واقعی صرفاً دنیا و مردمانش را ملامت نمی‌کنند، بلکه گامی فراتر از آن پیش می‌روند و خدا را هم مقصر قلمداد می‌کنند. هر چند چنین به‌نظر می‌رسد که حمد و ثنایش را می‌گویند. عمل آن‌ها "دو دوزه بازی کردن" است.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"

نویسنده: رائول ملینسکی

اگر یک بی‌شعور معمولی بر سر یک فرد آبرومند قلدربازی در بیاورد و او را شماتت کند، به گونه‌ای نامعقول قابل درک است. به هر حال بی‌شعورهای تمام‌عیار با قلدربازی و با شماتت کردن خدا به خاطر فلاکت‌های زندگی، اهداف‌شان را دنبال می‌کنند. جین پال اپستریت، فیلسوف اگزیستانسالیسم،

این چنین دلیل و برهان می‌آورد: "تقصیر ما نیست اگر ما به خاطر رسیدن به خواسته‌هایمان دوز و کلک می‌زنیم و سر مردم شیره می‌مالیم و حتی مرتکب قتل می‌شویم. چون ما از بدو تولد به خاطر گناه اصلی محکوم به سرنوشت بدیمن شده‌ایم. خدا این چنین مقدر کرده است!"

اپستریت در نوشته‌ی ملال‌انگیز خود در رابطه با اعتقاداتش حتی در نمایشنامه‌ای به نام "ما آه نداریم که با ناله سودا کنیم" نظر می‌دهد که: وظیفه‌ی ما است که علیه الهی بودن شورش کنیم. تنها راه رستگاری ما این است که آن‌قدر از روی اجبار و بدبختی گناهان زیاد کنیم تا باعث شود خدا گناه اصلی ما را باطل کند.

این فلسفه و باورهای شک‌دار حسابی به دل عده‌ای از افراد نشسته است. حدود پنجاه سال پیش کشیش‌های کاتولیک در امریکای لاتین، ایده‌ی خداشناسی آزادگرانه، برگرفته از فلسفه بدگمانی اپستریت را که در اصل حکم انجیل ویراستاری شده را دارد و از مارکسیسم حمایت می‌کند، ابداع کردند. به‌عنوان مثال این دار و دسته از کشیش‌ها می‌گویند وقتی انجیل می‌گوید که باید از موارد اهریمنی و شر نفرت داشته باشید، درواقع برای آن‌ها اجازه الهی صادر شده است که تقریباً از هر چیزی که شخصاً بدشان می‌آید و نظر شخصی خودشان باشد و از نیروهای وابسته به آن هم، باید منتفر باشند.

در این مورد واضح‌تر بگوییم. در روز هشتم خلقت جهان خدا نگفت:"بی‌شعورها هم خلق شوند."خدا بعد از روز هفتم دست از کار کشید. طبق نظر عده‌ای، حضور بی‌شعورها و نیز وجود فحشا، جنگ و جنایت در این دنیا تقصیر خدا نیست. این آفات و بلایا نشان‌دهنده‌ی این نیست که

خدا از زندگی ما غائب شده است، بلکه خود بشر ناسپاس خدا را از زندگی‌اش کنار زده است. خدا از مدارس ما غائب شده است، چون تلاش و تقلای بی‌شعورها باعث شد که بلاتشبیه خدا خلع ید شود. به دلیل سیاست غلط تفرقه، خدا در دولت حضور ندارد. خدا در ذهن و قلب ما حضور ندارد، چون قدردان حضورش نیستیم.

ملامت کردن خدا به دلیل مصیبت‌های زندگی بشر، قدیمی‌ترین دوز و کلک‌های بی‌شعورهای تمام‌عیار است. وقتی خدا از دل ما رانده شود، دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد.

نباید هرگز طعمه بی‌شعورها را که طعمه‌شان افراد شرافتمند است فراموش کنیم.

فصل ۱۶

جایزه صلح نوبل

اگر الماسی ناب را دست یک بی‌شعور بدهی، ظرف ده سال به آن گند می‌زند و ارزش آن را تا حد کربن پایین می‌آورد. هنر یک بی‌شعور در این است که شرافت و هر نوع خصلت خوب بشری را بی‌ارزش کند و البته این کار را هم انجام می‌دهد.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"

نوشته: از رائول ملینسکی

در سال ۱۹۷۹ وقتی به مادر ترزا جایزه نوبل را دادند، بهترین کار او این بود که آن را قبول نمی‌کرد. یک خواهر روحانی توقع ندارد که عده‌ای بی‌شعور در اسلو او را تأیید کنند. آن هم کسانی که همان جایزه را هم به افرادی مانند ال دک تئو، یاسر عرفات، ال گور، جیمی کارتر، محمد البرادعی، و باراک اوباما اهدا کردند.

زمانی که آلفرد نوبل جایزه نوبل را در دنیا رسم کرد و بودجه‌ای به آن اختصاص داد، هدفش این بود که این جایزه برای ترویج صلح و خلاقیت و نوآوری اهدا شود. او در نظر داشت که این جوایز سپر بلایی علیه کم‌استعدادی و کم‌مایگی شود. یک‌بار هم به ذهنش خطور نکرده بود که

جایزه نوبل مورد استقبال جهانی قرار گیرد و بی‌شعورها چشم طمع به آن بدوزند. چه راهی بهتر از برنده شدن جایزه نوبل که تشویق جهانی را به دنبال دارد و زندگی را از حالت ملالت در می‌آورد!؟

فقط جایزه نوبل نیست که تا این حد خوار و خفیف شده باشد و مکرر با دوز و کلک به عَده‌ای افراد کم‌مایه که هنرشان از بین بردن نژاد بشر و تمدن است اهدا می‌شود. به همین روال جوایزی دیگر هم که برای ادبیات، فیزیک، شیمی، پزشکی و اقتصاد اختصاص داده شده خدشه‌دار شده است. این جوایز حکم بارومتری را پیدا کرده‌اند که از هر طرف باد فرهنگی متداول بوزد به همان طرف هم می‌رود و حاکی از پیشرفت و ترقی نژاد بشری نیست. این نکبت و فلاکتی است که از بی‌شعورها نشأت می‌گیرد. چقدر زجرآور است که جایزه صلح نوبل سازمان ملل، که حکم بزرگترین و فاسدترین بی‌شعورهای تمام‌عیار زندگی مدرن را دارد، به جایزه‌ای دروغین و بی‌معنی تبدیل شده است. در شصت سال گذشته هفت مرتبه جایزه نصیب دار و دسته‌ی سازمان ملل شده است.

بزرگترین کوتاهی و قصور در اهدای جایزه نوبل این است که جایزه به افراد زیر داده نشده است:

نیکولا تسلا؛ مردی که در دنیای الکتریسته امروزی تغییر و تحول فاحشی ایجاد کرد.

توماس ادیسون خلاق‌ترین مخترع در صدو پنجاه سال اخیر.

برادران رایت، اورول و ویلبر، که توانستند باعث پرواز بشر شوند.

مارک تواین، با نفوذترین رمان‌نویس امریکا.

هنری فورد، مردی که مردم دنیا را ماشین‌دار کرد.

توماس سوول، اقتصاددان و نظریه‌پرداز اجتماعی که بینش شفافی در رابطه با کاپیتالیسم دارد و نویسنده‌ای محافظه‌کار است و از اقتصاد آزاد دفاع می‌کند.

امروزه به جای این‌که از جایزه نوبل برای تجلیل از مقام شامخ تعالی بشری استفاده شود، نماد رسمی غیرمنصفانه‌ای برای افراد کم‌مایه شده و به جای این‌که خدمت‌رسانی بارز برای بشریت شود، خار چشم بشریت گردیده است. اگر امروز نوبل زنده بود، بدون شک لازم می‌دید که جایزه‌ای کاملاً جدید را جایگزین آن کند، نه جایزه نوبل کذایی برای بی‌شعورها.

نامزدهای من برای این جایزه ممتاز:

کمیته جایزه نوبل
اسامه بن‌لادن
کیم جانگ دوم
ال قول
باراک اوباما
هیلری
جیمز کارویل
هری رييد
نانسی پلوسی
هوگو چاوز
رابرت ریچ
ژانت رینو
اریک هولدر

بیلی "دکید" آیرز
پدر روحانی جدید بلایت
سئول الینسکی

فصل ۱۷

منشأ آمارهای استاندارد بی‌شعوری

بزرگترین سرمایه‌ای که یک بی‌شعور دارد دولت است که هر چه بانفوذتر باشد بهتر است. مقررات و تشریفات زائد اداری بهترین فرصت را برای هر بی‌شعوری ایجاد می‌کند تا در نهایت فلاکت و مصیبت را برای مردم ناحیه خودش به ارمغان بیاورد. خواه در اداره پست یا اداره دارایی یا اداره دخانیات و تسلیحات کار کند.

از کتاب: "قوانین برای بی‌شعورها"
نویسنده: رائول ملینسکی

طبق آمارهای استاندارد سازمان دولتی بی‌شعورها، درصد بی‌شعورهای فعال در امریکا فقط یازده درصد است. اما این رقم فقط افرادی را شامل می‌شود که به‌طور فعال در جلسات انل، یعنی لیگ بی‌شعورهای اسم و رسم‌دار، شرکت می‌کنند. این آمار گروهی بیشمار را از بی‌شعورهای فاسد، که بدون هرگونه مداوا و بهبودی از این لیگ خارج شده‌اند و هم‌چنین گروه زیادی از مردم که هنوز در زندگی به آن مرحله نرسیده‌اند که قد علم کنند و به بی‌شعوری خود اعتراف نمایند، به حساب نیاورده است.

من مرجع و منبع موثقی دارم. درواقع خودم منبع موثق هستم؛ دولت برای این‌که بروز بیماری بی‌شعوری را کمتر از میزان واقعی نشان دهد، مدارک مربوط به بی‌شعوری را عمداً دستکاری می‌کند، وقتی کسی اطلاعات خام را بررسی کند، اداره دولتی مدعی می‌شود که هیچ بی‌شعوری در دم و دستگاه دولتی وجود ندارد. ما هم می‌دانیم که این ادعا حقیقت ندارد.

خود دولت، یعنی هر دولتی، نه فقط صرفاً دولت ما، بی‌شعورهای کلان برجسته‌ای دارد که مظهر اصلی و تغذیه‌کننده و پرورش‌دهنده تمام فعالیت‌های امدادی است. این‌جاست که دولت مأموریتش را فراموش می‌کند و جذب جنگ و جدل‌های محله‌ای می‌شود، برای شهروندان شاخ و شانه می‌کشد و برایشان مزاحمت‌های شدید ایجاد می‌کند.

آمار و ارقام نشان می‌دهد که از هر ده نفر بی‌شعور، شش نفرشان جذب کار دولتی می‌شوند. سرانجام آن‌ها از سمت دولتی بیرون می‌آیند و به سراغ بخش خصوصی می‌روند. اما برای کارآزموده شدن و کسب مهارت هیچ جایی بهتر از کار دولتی نیست.

آیا از این‌که دولت منبع اصلی مالی برای تلویزیون ملی، تحقیقات مربوط به انرژی، پژوهش‌های بی‌سر و ته درمورد روان‌شناسی بشر و خلاصه هر چیزی برای اختراع به ذهن یک بی‌شعور می‌رسد باشد تعجب می‌کنی؟ وقتی بحث دفاع از کشور پیش می‌آید و دولت بخواهد مشاجرات پیش پا افتاده بین ایالت‌ها را حل و فصل کند، بی‌شعورها را قاطی ماجرا نمی‌کند. اما وقتی مسئله‌ی تقسیم پول پیش می‌آید و مشخص می‌کند که مثلاً برای صبحانه باید چه چیزی بخوریم، بچه‌ها چه مطالبی را باید در

مدرسه بیاموزند و حتی برای تجزیه و تحلیل دقیق روی زندگی جنسی پروانه‌ی نر، کسب‌وکار بی‌شعورها رونق پیدا می‌کند.

ناسلامتی وظیفه دولت این است که در قبال نیازهای شهروندان مسئول باشد. با افزایش هر چه بیشتر جمعیت در امریکا یا کشورهای دیگر که سبک زندگی بی‌شعوری رایج می‌شود؛ کم‌کم ناتوانی و عجز دولت در هر زمینه‌ای آشکار می‌شود. آن‌ها به این مصیبت گرفتار شده‌اند که برای سعادت خودشان؛ باید اعضای مفید و به درد بخور جامعه را ضایع کنند و سر آن‌ها را شیره بمالند.

اگر بی‌شعورها در دم و دستگاه دولت نبودند، ما می‌توانستیم وزارت آموزش و پرورش، وزارت امنیت و دفاع ملی کشوری، وزارت کار و امور اجتماعی، وزارت برنامه و بودجه مجلس و وزارت دارایی را حذف کنیم. نمایندگان مجلس و سناتورها هم می‌توانستند با کمک یکی دو تا دستیار وظایف خود را انجام دهند. لایحه‌ها در حد یکی دو صفحه می‌شدند که آن هم به زبانی ساده تدوین شده بود.

من می‌دانم که این عقیده؛ رؤیایی ایده‌آلیستی است. حمله به دشمن خیالی و موهوم دست خودم نیست. هر چند بعید به نظر بیاید. البته هنوز هم برای گردهمایی افراد شرافتمند این مرز و بوم دیر نشده است تا با یکدیگر همدل شوند و دخل بی‌شعورها را بیاورند. ما باید اصل و نسب واقعی خود را در این کشور از نو آشکار کنیم تا از این طریق افراد باوجدان بتوانند کشوری را که روزی به آن‌ها تعلق داشته است، ولی عده‌ای از بی‌شعورهای بی‌سر و پا آن را غصب کردند، دوباره اصلاح و احیا کنند.

در این زمینه جای کوتاه آمدن و چک و چانه زدن نیست. مهم نیست که بی‌شعورها تا چه حد زمام امور را به دست گرفته‌اند و تک‌تاز شده‌اند، ما

نباید به آن‌ها اجازه تاخت‌وتاز بدهیم. هزینه و ضـرر و زیـان ایـن شکـست بیش از حد تصور است. اگر به همین منوال پیش برود روزی مـی‌رسـد کـه تزار اداره کشور را به دست می‌گیرد! به جـای ایـن‌کـه مقامـات شایـسته‌ی منتخب مردم این کار را بکنند.

اگر چنین اتفاقی بیفتد ما چاره‌ای جز فرار به استرالیا نداریم. شـنیده‌ام کـه در آن‌جا از بی‌شعورها خبری نیست و فقط تعداد زیادی نامبت لال و گنـگ وجـود دارد.

نمونه‌هایی از بی‌شعورگری‌های معروف

۱. بیل کلینتون فرصت به درک واصل کردن اسامه بن‌لادن را پیدا نکرد.
۲. مسئله‌ی ال گور و گرمایش جهانی.
۳. فرستادن فضانوردان به منطقه منظومه شمسی.
۴. دوستی کلینتون با مونیکا لوئینسکی و آبروریزی ناشی از آن.
۵. ارتقاء مقام نیدال حسن به سرگردی (روان‌پزشک نظامی امریکایی کـه به خاطر کشتن ۱۳ نفر در پایگاه نظامی فورت هود در سـال ۲۰۰۹ بـه حبس ابد محکوم شد.)
۶. خواندن اجبـاری کتـاب "قـوانین سـائول الینـسکی (نویـسنده و فعـال سیاسی امریکایی) برای افراطی‌ها" در مدارس.
۷. وام گرفتن میلیاردها دلار از چینی‌ها.
۸. اعتراف هری رید (سناتور ارشد امریکایی) به شکست امریکـا در جنـگ با عراق.
۹. تصحیح سیاسی که بـه روش،گفتـار، رفتـار و سیاسـت فـردی اطـلاق

می‌شود. در این شیوه فرد در بیان منظور، ارائه دیدگاه و یا به نمایش گذاشتن هنر خود سعی می‌کند تا اقلیت‌های آسیب‌پذیر و افراد به حاشیه رانده شده جامعه و یا افرادی را که به‌نوعی به آن‌ها تبعیض اجتماعی روا داشته شده، نرنجاند و آن‌ها را مورد آزار کلامی و یا تحقیر اجتماعی قرار ندهد.

۱۰. اخراج شاگردان از مدارس به خاطر دعا و نیایش.
۱۱. اعتقاد سنی‌ها مبنی به رجعت صدام حسین.
۱۲. اعتقاد گروهی از افراد به گرمایش جهانی.
۱۳. اتحاد سیاسی گروه‌های مختلف.
۱۴. کریس متیوز مفسر سیاسی تلویزیون.
۱۵. طبق اظهار اتحادیه اروپا که در حال حاضر مسافرت به خاطر مرخصی، جزو حقوق بشر است.
۱۶. تلاش و تقلایی که از طریق تحریم، ایران را کنترل کنند.
۱۷. افراد لب‌گوری؛ این یک واژه بی‌ارزش سیاسی است که در مناظره سال ۲۰۰۹ مربوط به خدمات درمانی که بنا بود افراد مسن و بیماران بدون بیمه را تحت پوشش خود قرار دهد، توسط سارا پلین، فرماندار جمهوری‌خواه سابق آلاسکا بر زبان آورده شد.
۱۸. کتاب "سرپیچی؛ Going Rogue" از سارا پالین فرماندار سابق آلاسکا که در اصل باید Going Rouge باشد.
۱۹. محاکمه عادی برای تروریست‌های گوآنتنامو؛ خلیجی در کوبا.
۲۰. گلف‌بازی خارق‌العاده تایگر وودز گلف‌باز معروف امریکایی.
۲۱. اتانول؛ الکل مایع.
۲۲. سرود اجباری کودکان در مدارس: "باراک حسین اوباما؛ اوم؛ اوم؛ اوم"

بخش سوم

قوانین برای بی‌شعورها

مطالب بعدی برای افرادی است که دل‌شان می‌خواهـد دنیـا را از وضـعیت فعلی بیرون بیاورند و آن را به مدینه فاضله تبدیل کنند. مـثلاً افـرادی کـه دلشان برای قدرت غنج می‌زند و مایل هستند به آن دستبرد بزننـد. نیکولـو ماکیـاولی، فیلـسوف و اندیـشمند ایتالیـایی و بنیانگـذار مکتـب سیاسـی ماکیاولیسم، کتاب"شاهزاده" را برای سردمداران نوشت کـه بـه آن‌هـا یـاد می‌داد چگونه محکم بر مسند قدرت بچسبند.

کتاب قوانین برای بی‌شعورها هم برای کسانی نوشـته شـده اسـت کـه عنان قدرت را در دست دارند و هر کس بخواهد در برابرشان قد علـم کنـد آن‌ها را سرنگون می‌کنند.

نویسنده‌ی این کتاب رائول ملینـسکی اسـت کـه آن را در سـال ۱۹۶۹ نوشت و توسط یک بی‌شعور به‌صورت قاچـاقی صـفحه بـه صـفحه توزیـع می‌شد؛ تا این‌که کتاب در سال ۱۹۷۹ به‌صورت صفحات کپی شده در آمـد. از آن موقع تا به حال هم این صفحات کپی شده بین نمایندگان مجلـس و وزارت‌خانه‌ها دست به دست می‌گردد.

ملینسکی یک بی‌شعور عوضی بود که انگار در جوانی کسی او را داخـل آدم حساب نمی‌کرد و همین امـر بـرایش عقـده شـده بـود و دلـش بـرای کشوری غنج می‌زد که او را به حساب بیـاورد. او بـه جـای ایـن‌کـه بـرای مساوات و برابری فعالیت کند به این نتیجه رسید کـه جـوابش در تبعـیض نهفته است. کتاب قوانین برای بی‌شعورها به‌طور خلاصه یازده قانون اصلی بی‌شعوری تمام‌عیار دارد که از آن طریق می‌توان بر همه مسلط شـد و بـه اوج شهرت و افتخار رسید.

رائول بخش اول را با ناشی‌گری به افعی اختصاص داده کـه حـوا را در بهشت گول زد. او عقیده دارد که این افعی می‌تواند الهام‌بخش بی‌شـعورها

باشد تا روش او را در پیش بگیرند. در این مورد من فکر می‌کنم که او از مذهب هم چیزی سرش نمی‌شد. طبق آموزه‌های مذهبی، انسان‌ها باید افعی را زیرپای خود له کنند نه این‌که دنباله‌رو او باشند!!

برای اولین بار آنابلا یک کپی درب و داغان پر از لکه از آن را برایم آورد. رئیس او یعنی چارلز بیکرسون، شخصاً کپی را به دستش داد و ندا سر داد که:"نمایندگان مجلس طبق این کپی عمل می‌کنند. این را بخوان. حفظش کن. هرگز آن را از خودت دور نکن."

من هم به‌نوبه‌ی خود از آدم‌های لاف‌زن خبر دارم. بیشتر آنان همکارانم هستم. به تعدادی از آن‌ها کمک کردم و دوباره عاقل شدند. اما هرگز در تجارب کاری‌ام با چنین دستورالعمل‌ها و راهنمایی‌های واضح پر از دوز و کلک مواجه نشده بودم. این کتاب حکم بلیط یک‌سره بدون توقف را به مقصد بی‌شعوری دارد.

کتاب قوانین برای بی‌شعورها کتابی بی‌نظیر است و دستورالعمل‌هایی را دارد که از آن طریق، دنیایی ساخته و پرداخته از دروغ و ریا را خلق می‌کند. در این کتاب ملینسکی دنیایی را به تصویر می‌کشد که پر از دیوصفتان تخیلی و افراد خبیث است که در هر برهه‌ای از زمان برای بی‌شعورهای شرافتمند تهدیدی به حساب می‌آید. به عقیده‌ی او، دنیا همیشه پر از هرج‌ومرج است. تلاش و تقلای سردمداران هرگز به جایی نمی‌رسد و انسانیت به انحطاط کشیده شده است.

در این آشفته‌بازار هرکس که پا پیش بگذارد و بتواند بر دشمن غلبه کند قهرمان به حساب می‌آید. ایده‌های خوب و راه‌حل الزامی نیست. درواقع این‌ها موانع سر راه هستند. تنها الزام؛ دل و جرئت داشتن و اراده

است که تو پافشاری کنی که راه‌حل در دستت است به شرط این‌که دیگران به تو اعتماد کنند. اعتماد کلمه مورد علاقه‌ی بی‌شعورها است. به‌عبارتی منظورشان این است:"تو به من اعتماد کن تا من هم پوست از کله‌ات بکنم."

من در این بخش، یازده قانونی را که ملینسکی نوشته است آورده‌ام. در بخش‌های بعدی هم توصیه‌های ترفندآمیز او را نشان خواهم داد. لطفاً آن‌ها را با دقت بخوان. اگر به این نتیجه رسیدی که ملینسکی اطلاعات مفیدی را به خوردت داده است؛ تو هم فقط یک گام با بی‌شعوری فاصله داری یا شاید هم نزدیک‌تر.

قانون اول

دروغ‌های وحشتناک

پایه و اساس زندگی مردم بر روی باور و اعتقاد قرار دارد. تو با باور به بابانوئل و پری دندان بزرگ شده‌ای. در بزرگی هم به مادر، کشور و پای‌سیب اعتقادی قوی داری. اگر کسی به تو بگوید که باید فلان کتاب را بخوانی، بلافاصله می‌روی و کتاب را می‌خری. هر چند کتاب به مذاق تو خوش نیاید، ولی حرف دوستت را زمین نمی‌زنی.

افراد خوب معتقد هستند واقعاً مهم نیست آن‌ها به چه چیزی اعتقاد دارند، اما اصل مطلب این است که آن‌ها اعتقاد دارند! این هم فرصتی بی‌نظیر برای بی‌شعورها است. آن‌ها می‌توانند هزاران بار دروغ بگویند و بیشتر مردم باوجدان هرگز مچ آن‌ها را نگیرند. آن‌ها دل‌شان می‌خواهد حرف‌های این بی‌شعورها را باور کنند. آن‌ها خیال می‌کنند که اگر دیگران یا حتی بی‌شعورها را باور نداشته باشند؛ برای شخص خودشان کسر شأن خواهد بود.

دروغ‌های پیش پا افتاده فایده ندارد. راستش به ریسک آن نمی‌ارزد. اگر می‌خواهی سبک زندگی بی‌شعوری تو تابلو شود سراغ دروغ‌های گنده نان و آبدار برو. دروغ بزرگ بگو. هر چقدر دروغ بزرگ‌تر باشد، مردم بیشتر آمادگی پذیرش بی برو برگرد آن را دارند.

اگر تو فمنیسم هستی، به طرفدارانت بگو که همه‌ی مردان خوک‌صفت هستند. آن‌ها می‌دانند که حرف تو حقیقت ندارد، ولی بدون توجیه آن را می‌پذیرند. این حرف، گفته‌ای جسورانه است و عبارت تأکیدی متحول‌کننده زندگی به حساب می‌آید! چنین جمله‌ای به آن‌ها قدرت می‌دهد که کم‌کم از مردان متنفر شوند. این همان چیزی است که دل‌شان می‌خواست بشنوند.

وقتی عده‌ای از زنان اعتراض می‌کنند که از ازدواج‌شان خوشحال هستند و نمی‌توانند زندگی بدون مردان را تجسم کنند، فمنیست‌ها با دروغی به‌مراتب بزرگتر جواب‌شان را می‌دهند. آن‌ها می‌گویند: مردان؛ این دسته از زنان را شستشوی مغزی داده‌اند!

این دروغ‌ها از یک کلمه‌ی اصلی یعنی"استثمار" ناشی شده است. اگر تو در سخنرانی‌هایت بگویی که مردان با زنان برابر هستند، در آن جلسه همه به خواب می‌روند. اما اگر تو با صراحت اعلام کنی که مردان زنان را استثمار می‌کنند همه با ذوق و شوق سراپا گوش می‌شوند.

بی‌شعورها با دروغ‌های گنده‌ی خود افراد شریف و باوجدان را استثمار می‌کنند. البته آن‌ها هرگز چنین چیزی را اقرار نمی‌کنند، بلکه همیشه اصرار دارند که آن‌ها مورد استثمار و اجحاف قرار گرفته‌اند.

در زرادخانه‌ی بی‌شعورها، دروغ مهم‌ترین سلاح آنان است. اما برای این‌که دروغ تأثیر قوی خود را بگذارد، باید وحشتناک و ناجور باشد. دروغ باید به قدری بزرگ باشد که کسی نتواند برای رد کردنش دست روی آن بگذارد.

نمونه‌هایی از دروغ‌هایی که بی‌شعورها به کار بردند به شرح زیر است:

- تا ده سال دیگر به خاطر پخش گازهای گلخانه‌ای دنیا غیرقابل سکونت می‌شود.
- امریکا به قدرت دست‌دوم تبدیل می‌شود، مگر این‌که ما ثروت خود را با سایر کشورها تقسیم کنیم.
- اقتصاد در حال فروپاشی است.

به هر حال یک بی‌شعور باید حواس جمع باشد که دروغ او خیلی مشخص نباشد. هرگز قول نده کاری را سرو سامان می‌دهی. فقط بگو تا زمانی که کل قدرت به تو واگذار نشود، نژاد بشر محکوم به فلاکت خواهد بود.

لطف دروغ در این است که لازم نیست تو هرگز به وعده و وعیدهایت عمل کنی. تو فقط دروغ خود را سر هم کن و برو پیش!

قانون دوم

دلجویی نامحدود

دست تقدیر یا بینش گسترده، الهام‌بخش جویندگان راه حقیقت بوده است. حضرت موسی قوم بنی‌اسرائیل را به سرزمین موعود هدایت کرد. ویلیام پن فعال مذهبی، مالک و بنیانگذار مستعمره پنسیلوانیا بود که انجمن کویکرها را بنا نهاد و آن‌ها را به آن ایالت کشاند.

بی‌شعورها رهبر نیستند و آن‌ها وقت خود را با چنین حماقت‌هایی هم تلف نمی‌کنند. بی‌شعورها اساسی‌ترین و ابتدایی‌ترین امیال مردم را ارضا می‌کنند. بنابراین افراد عامی به‌سوی آن‌ها جذب می‌شوند. اگر بشر به جاه و مقامی برسد یا موفق شود؛ در بین انسان‌ها فقط افراد وارسته هستند که تا حدی این قضیه برای‌شان مهم است. لات و لوت‌ها کمتر به این مقوله توجه می‌کنند. آن‌ها دل‌شان می‌خواهد تر و خشک شوند.

بنابراین بیعت گرفتن از مفلوک‌ترین قربانیان که دائم خم و راست می‌شوند و کرنش نشان می‌دهند، کاری بی‌دردسر است. تو به آن‌ها بگو که حق‌شان نیست که آن‌ها طعم فلاکت را بچشند، در صورتی که بقیه مردم شاد باشند. به آن‌ها بگو منصفانه نیست که جان بکنند؛ ولی دیگران زحمتی نکشند. به آن‌ها خبر بده که کارفرمایان به آن‌ها اجحاف می‌کنند و دولت هم سرشان کلاه می‌گذارد.

هر چند این‌ها دروغ است، ولی به درد بخور است. اراذل و اوباش به‌ندرت با ژرف‌اندیشی درمورد خوبی و شرافت بشری حتی اگر همین خصلت‌ها هم در خودشان باشد دست به اقدامی می‌زنند. آن‌ها بیشتر دربرابر ترس، عصبانیت، حسادت و خشمناکی واکنش نشان می‌دهند. این‌ها خمیره اصلی یاغی‌گری هستند!! وقتی تو ابتدایی‌ترین عنصر وجودی خودت را فعال کنی، خیلی زود قرب و منزلت پیدا می‌کنی. آن‌ها را وا می‌داری که فریادکنان بگویند:"بجنب یالا؛ ناهار مجانی، بجنب ناهار مجانی."

ابراز نگرانی تو برای این قربانیان جامعه خیلی راحت است:

- برای آن‌ها یک صحنه از غذای آشپزخانه را به نمایش در بیاور و از آن‌ها درخواست کن که چرا برای مشتریانشان استیک و لابستر تهیه نمی‌کنند و درعوض به آن‌ها فقط کنسرو لوبیا و اسپاگتی می‌دهند.
- به بانک برو و از آن‌ها بپرس که هوادارن تو از کجا می‌توانند وام بدون بهره گیر بیاورند. وقتی رک و راست به تو می‌گویند که از چنین چیزی خبری نیست؛ حواست باشد که هواداران تو در جلسه ی بانکی سال بعد شرکت کنند تا تو به بانک یاد بدهی که وانمود کردن این‌که وام بدون بهره وجود ندارد چقدر برایشان گران تمام شده است.
- به کمک افراد بومی جلسه‌ای تشکیل بده و در آن جلسه مطرح کن که مردان؛ غیرمنصفانه مورد تبعیض قرار گرفته‌اند. چون در مَحله‌ی شما فحشا غیرقانونی است. به مقامات شهرداری خبر بده که اعلامیه استقلال، حق و حقوق هر امریکایی را که به‌دنبال شادی است تضمین می‌کند. جامعه سر طرفدارانت کلاه گذاشته است. درخواست تو مبنی بر ارتباط مردان خارج از چهارچوب روابط زناشویی مورد تکریم و احترام

است یا این‌که تو به خاطر نیازهـای مبـرم مـردان، در جلـوی شـهرداری تظاهرات می‌کنی.

اگر این مورد اجحاف به نظر می‌رسد، همین‌طور هم است!! تو می‌توانی بـا گرفتن بیخ گلوی مقامات حسابی کیف کنی. هر چند ایـن کـار غیرقـانونی است، اما چه کاری از دست‌شان بر می‌آید؟ تو را به دادگاه ببرنـد؟ خنـده‌دار است. آن‌ها خوب می‌دانند که حتی اگر هم در دادگـاه برنـده شـوند، آن‌هـا مثل گـرگ بـدجنس گنـده جلـوه مـی‌کننـد و تـو هـم مثـل مـری و بـره کوچولویش می‌مانی.

از این‌که تو به‌صورت آدمی پوچ و بی‌معنی جلـوه کنـی واهمـه نداشـته باش. اگر تو موی دماغ آن‌ها شوی دولت‌مردان سر تسلیم فرود می‌آورنـد و تقاضای تو را اجابت می‌کنند. منافع تو در جمـع‌آوری قـدرت نهفتـه اسـت. مهم نیست که همه‌ی افراد بامعرفت شهر، از تو بیزار باشند. تو قدرت داری و آن‌ها قدرت ندارند.

قانون سوم

ضرب‌شست و زهرچشم گرفتن

افراد بامعرفت به قدرت تقوا و شخصیت‌شان متکی هستند. از نظر بی‌شعورها، این خصلت‌ها نقطه‌ضعفی برای سوءاستفاده به حساب می‌آید.

بیشتر مردم تلاش می‌کنند که با ایده‌آل‌های سطح بالا زندگی کنند. به هر حال آن‌ها خبر دارند که اغلب در این زمینه کم می‌آورند. بی‌شعورها با استفاده از این ضعف و با اضافه کردن چاشنی غلو؛ اعتماد به‌نفس با معرفت‌ها را از بین می‌برند. تا طرف مقابل به هوش بیاید که چه بلایی سرش آمده است، آبروی او به باد فنا رفته است و او مضحکه دست یک بی‌شعور می‌شود.

مثلاً تو تلاش می‌کنی برای ساختن سرای محله برای بی‌خانمان‌ها، مبلغی را از شرکت بومی اخاذی کنی و آن را صرف خانه خودت می‌کنی. این شرکت آبرومند است. چون حامی پیش‌آهنگان، صلیب سرخ و نهادهای مردمی است؛ ولی دست رد بر سینه‌ات می‌زند، چون شرکت مایل نیست با عده‌ای آدم ناباب که تو ادعا می‌کنی نماینده‌شان هستی همکاری کند. فوراً سر و کله‌ی تو در جلسه‌ی سالیانه‌شان پیدا می‌شود و آن‌ها را زیر سؤال می‌بری که چرا برای تأسیس خانه‌ی فحشا کمک مالی کردند؟

حتی اگر این اتهام از بُن بی‌اساس باشد، رئیس شرکت خیلی هم از این بابت مطمئن نیست. او روزی را به خاطر می‌آورد که به‌خاطر جشن تولدش، همکارانش رقاصه‌هایی را برای او آوردند. از این رو او با حالتی دست و پا چلفتی واکنش نشان می‌دهد و فکر می‌کند که مبادا بخشی از شرکت او در گسترش فحشا دست داشته‌اند. او فرض را بر این می‌گذارد که تو از چیزی خبر داری که او نمی‌داند. به هر حال روز بعد تیتر روزنامه‌ها به چشم می‌خورد:"فحشا در محیط کار!"

هر چند عقل سلیم حکم می‌کند که او با لشکری از وکلا دخل تو را بیاورد، احتمالش هم زیاد است که همان موقع با تو سر یک میز بنشیند و به حمایت مالی برای ساختن مکان مورد نظر تن در دهد.

می‌توان با ضرب‌شست و زهر چشم گرفتن در هر هدفی موفق شد.

کارخانه‌ی نان و شیرینی‌پزی پیلزبری مجبور شد از مسابقه کیک‌پزی سالیانه چشم‌پوشی کند. درعوض این کارخانه حامی یک شرکت شد. چرا؟ چون یک بی‌شعور بلندهمت تهدید کرد که او شایعه‌پراکنی می‌کند که کارخانه پیلزبری در قاچاق چند نوع کالا شریک جرم بوده است.

در این تلاش و تقلا قوه تخیل هم نقشی بسزا دارد. زمانی که سر و کله‌ی یک بی‌شعور در جلسه باشگاه شفتا پیدا شد و عکس‌هایی از یخچال‌های طبیعی را در آتش می‌سوختند و خرس قطبی هم روی یک تکه تخ شناور از بابت تسلیم شدن پرچمی را تکان می‌داد، به معرض نمایش گذاشت، جنبش محیط زیست آغاز شد. بعد هم او عکس‌هایی از شهر دنور را که زیر آب رفته بود، نشان داد و گفت که امریکا میلیون‌ها

هکتار از سواحل خود را از دست می‌دهد مگر این‌که فوری قوانینی جدید برای صنایع وضع شود.

هیچ کدام از ادعاهای او حقیقت نداشت. اما زمانی که خلاف آن ثابت شد، به خاطر این‌که سی ایالت قوانینی سخت وضع کردند، تعدادی از کارخانه‌ها تعطیل شد و یک سری هم مجبور شدند به جایی دیگر بروند. حتی امروز هم ادعاهای بدون سند و مدرک او در دائرةالمعارف‌ها به‌عنوان حقیقتی تأیید شده محسوب می‌شود.

هر چقدر ادعاهای یک بی‌شعور ناشیانه‌تر باشد، احتمال موفقیتش بیشتر است. یک بی‌شعور موفق همیشه ادعا می‌کند که جواب و راه‌حل را دم دست دارد. اما خیلی حواسش جمع است که هرگز وارد جزییات نشود! اگر درواقع او راه‌حل به درد بخوری ارایه می‌داد، دیگر بی‌شعور به حساب نمی‌آمد! درواقع او مجبور است به مغلطه و حقه‌بازی متوسل شود چون چیزی در چنته ندارد.

همیشه به خاطر بسپار که در مبارزات‌مان علیه خوبی و شرافت، قوانین همیشه هوای ما را دارد.

حتی شکسپیر هم از این واقعیت خبر داشت.

قانون چهارم

مخدوش کردن قوانین

بی‌شعورها فقط یک قانون دارند؛ از قانون خبری نیست.

قوانین، متعلق به افراد احمق است. بی‌شعورها همان‌طور که کار خود را پیش می‌برند از خودشان قوانینی در می‌آورند و هر موقع هم که لازم شد آن را تغییر می‌دهند.

البته این رفتار به این معنا نیست که بی‌شعورها به قوانین احترام نمی‌گذارند. بی‌شعورها در استفاده از قوانین و سیاست‌های فعلی برای رو کم کردن مخالفان خود حسابی خبره هستند. بی‌شعورها خیلی خوب می‌دانند که قوانین مال دیگران است نه مال آن‌ها.

شاید دقت کرده باشی که وقتی جمهوری‌خواهان بر مسند قدرت هستند؛ دموکرات‌ها تا جایی که می‌توانند دست به ماجراجویی و خرابکاری در مناطق دیگر می‌زنند. اما وقتی دموکرات‌ها سر کار می‌آیند، آن‌ها از هر چه خرابکاری و ماجراجویی است منزجر هستند و سعی می‌کنند که آن را تضعیف کنند. چون آن‌ها بی‌شعور هستند.

وقتی کسی از خیر قانون بگذرد، مخدوش کردن آن و انحراف حقایق و منطق به شکل دلخواهش خیلی راحت خواهد بود. مثلاً کسی می‌تواند ادعا کند که طرفدار یهودیان است وقتی در بین دار و دسته آن‌ها سخنرانی می‌کند. روز بعد هم که در بین گروهی از عرب‌ها حرف می‌زند یهودیان را

محکوم می‌کند. بی‌شعورها در لحظه زندگی می‌کنند. هر حرفی را که قبلاً زدند با حرفی که بعداً خواهند زد نامربوط خواهد بود.

همیشه همه را در حالت سر درگمی نگه دار. مثلاً اگر پلی ریزش کرد، کنفرانس خبری برگزار کن و اعتراض کن که چرا پولی که قرار بوده برای حفظ و نگهداری پل صرف شود برای ساختن مکان ورزشی جدید خرج شد. اگر به امریکا حمله شد، حدس بزن که مقامات قبلاً از این حمله خبر داشتند، ولی برای خنثی کردن آن کاری نکردند یا چه چیزی بهتر از این که بگویی آن‌ها در درجه اول مسئول این حمله بودند.

اگر دختر نوجوان معتادی فرزند نامشروع معلول به دنیا آورد، اعتراض کن که چرا دولت امکاناتی برای او فراهم نکرد تا او بتواند به‌طور مجانی سقط‌جنین کند. مبارزه‌ای را مبنی بر قانونی کردن کوکائین و سایر مواد مخدر شروع کن. از حق و حقوق طبقات محروم اجتماع که غیرقانونی مواد مخدر می‌فروشند، چون خودشان هم از قربانیان این فاجعه هستند، دفاع کن!

البته درست است که توصیه‌ات خریداری ندارد، اما اگر دری به تخته بخورد، به خاطر درصد کمیسیون قراردادهای چند میلیون دلاری برای رفع این معضل اجتماعی، نان تو در روغن خواهد بود.

هنر واقعی بی‌شعوری از این‌جا شروع می‌شود؛ اگر دولت برای سر و سامان دادن به وضع معتادان پروژه‌ای به اعتبار ده میلیون دلار را پیشنهاد دهد، تو خواستار گسترش قابل‌ملاحظه این برنامه باش. پیشنهاد بده که برای ریشه‌کن کردن این معضل حداقل به یکصد میلیون دلار نیاز است.

سودی که از قبال صدمیلیون دلار نصیب تو می‌شود ده برابر سود حاصل از ده میلیون دلار است.

آیا تا به حال برایت این سؤال پیش آمده که چرا پروژه‌های دولتی با هزینه‌هایی به‌مراتب بیشتر از قیمت اولیه به پایان می‌رسد؟ اول از هر کس، بی‌شعورها سراغَ آن می‌روند!

همین که برنامه شروع به کار کرد باید خودت را آماده کنی که حواست را جمع کنی و مراقب باشی. گه‌گداری کنفرانس خبری برگزار کن و از پیشرفت کند پروژه آه و ناله سر کن و درخواست بودجه بیشتری را داشته باش. این کار به وت، یعنی نرخ‌های مصوبه بی‌شعورها، معروف شده است.

در این تلاش و تقلاها هرگز در بیان و تعریف ایام گذشته درنگ نکن. مثلاً از دختر معتاد نوجوان ناامیدی تعریف کن که به‌خاطر کشته شدن پدرش در جنگ ویتنام یتیم شد. اجازه نده که خبرنگاران تو را از موضوع اصلی منحرف کنند و آن‌ها بخواهند از مادر دختر هم درمورد همسرش یعنی پدر دختر کسب اطلاع کنند و او هم غافل از همه جا قضیه را رو کند و بگوید هیچ‌کدام از اعضای خانواده او نه در جنگ ویتنام شرکت داشتند و نه جان خود را از دست دادند. وظیفه تو این است که داستانی مهیج سر هم کنی تا از این طریق به هدفت برسی. اگر هم دستت رو شد و حقیقت برملا شد، با صغرا و کبری چیدن خط بطلان بر روی آن بکش و آن را بی‌ارزش تلقی کن!

قانون پنجم

هدف یعنی ملامت و نکوهش

قبل از هر چیز از قدرت خارق‌العاده برآشفتگی و خشم باخبر باش. بهترین راه برای آتش زدن به یک بحران، چسباندن وصله‌ای به آن است. به آن برچسب بزن. مثلاً به جای "جنگ ویتنام" بگو "جنگ پرزیدنت نیکسون." حقیقت امر این است که نیکسون این جنگ را آغاز نکرد. ولی مهم نیست. همه از ریچارد نیکسون متنفر هستند، پس چرا نباید از آب گل‌آلود ماهی بگیری؟

در این‌جا هدف این است که اسم رقیب خودت به‌طور محونشدنی؛ با تقصیر، خطا و قضاوت ناجور تداعی می‌شود. این سبکی جدید نیست. وقتی امریکا سرزمین آلاسکا را از روس‌ها خرید، به‌خاطر ویلیام سوراد وزیر امور خارجه وقت، آن‌جا به‌نام سوواردز آیس باکس معروف شد. وجهه سیاسی سوارد مخدوش شد، گرچه از قضای روزگار وقتی که در آلاسکا طلا و نفت کشف شد؛ این امر کودتایی معرکه تلقی شد.

در دنیای بی‌شعورها آخر و عاقبت کار متحول‌کننده زندگَی نیست. فقط روی طرز فکر و این‌که چه کسی مورد ملامت قرار بگیرد، کـه نُـه دَهـم واقعیت را شکل می‌دهد تکیه می‌شود.

رسانه‌های گروهی از این قاعده و قانون در حد کمال مطلوب استفاده کرده است. اگر در روز کریسمس هواپیمایی توسط تروریست‌ها منفجر

شود، کاسه و کوزه آن را سر سانتاکلاز می‌شکنند یا چنین شایعه می‌کنند که گوزن شمالی در رادار هواپیما دستکاری کرده است! مهم نیست چه اتفاقی بیفتد، رسانه‌های گروهی همیشه فرض را بر این می‌گذارند که باید کسی مورد ملامت قرار بگیرد. آن‌ها مصمم می‌شوند تا طرف مقصر را گیر بیاورند و تا ابد بارِ ملامت را به او تحمیل می‌کنند.

بی‌شعورهای عاقل هم از اشتغال ذهنی رسانه‌های گروهی در رابطه با ملامت و سرزنش دیگران به نفع خود استفاده می‌کنند. آن‌ها به مردم این طرز فکر را القاء می‌کنند که فقط یک بخش از سبک زندگی امریکایی از گیم"ملامت" مستثنی است یعنی رسانه‌های گروهی.

هر چند عجیب به نظر می‌رسد ولی بی‌شعورها می‌توانند ملامت و نکوهش را هم ارزیابی کنند. چون آن‌ها برای خودشان هم شأن و اصولی قائل نیستند. اما مردم عادی از چنین چیزی خبر ندارند. بنابراین قد علم کردن و نکوهش و محکوم کردن هر چیز و هر کس که با آن‌ها مخالفت کند برایشان خیلی راحت است.

مردم برای مباحثات استدلالی گوش شنوا ندارند. آن‌ها اقدامی نمی‌کنند مگر این‌که قضیه حسابی حاد شود. بی‌دردسرترین راه برای رسیدن به هدف این است که آن‌ها را تشویق کرد از دیوسیرتان و اهریمنان متنفر باشند. این پیامی است که خریدار دارد. اما یادت باشد کاری کنی که همیشه برای مورد و هدفت خیلی خریدار وجود داشته باشد.

- اقتصاد که بد نیست. بلکه ایام "رکود اقتصادی"بدترین وضع ممکن را پیش آورد!

- گرسنگی، زندگی یک سوم از کودکان امریکایی را تهدید می‌کند! (باعث می‌شود که آن‌ها پرخوری کنند و چاق و چله شوند!!)
- مردان که صرفاً جنس مخالف نیستند. آن‌ها خوک‌های دیوسیرتی هستند که هرگز نمی‌توان به آن‌ها اعتماد کرد.

بی‌شعوری زمانی به اوج خود می‌رسد که سخنرانان فصیح، هر فاجعه‌ای را که در تاریخ بشریت روی می‌دهد، تمام کاسه و کوزه‌های آن را سر امریکا می‌شکنند. حتی اشتباهاتی پیش از کشف امریکا!

بازی ملامت و نکوهش خیلی آسان است. اگر خطایی از رقیب تو سر نزد، حتماً یکی برایش سر هم بکن. خیلی مبهم درمورد سوءاستفاده و خیانت در اعتماد حرف بزن. تو باید چیزهایی را سر هم کنی و به خورد مردم بدهی که هرگز نتوانند آن را ثابت کنند. هنر اصلی بی‌شعورها ماست مالی کردن قضایا است. تو هم باید در این چیزها مهارت کسب کنی. در غیر این صورت ناکام می‌شوی.

قانون ششم

عصبانیت یعنی کیف کردن

الگوی بی‌شعوری، یک فرد جوان عصبانی است. یعنی کسی که در کار هر کس فضولی می‌کند و سعی می‌کند در هر کاری گربه را دم حجله بکشد. نمونه‌ی بارز آن رالف نیدر سیاستمدار و وکیل دادگستری امریکایی لبنانی‌الاصل است که صنعت اتومبیل‌سازی امریکا را به زانو در آورد و خودش به‌تنهایی قیمت ماشین جدید را حداقل صددرصد بالا برد. قبل از مبارزات انتخاباتی‌اش، امریکایی‌های دو آتشه عاشق خودروهای ساخت امریکا بودند. نیدر چنان این صنعت را به خاک سیاه نشاند که بیگ ثری یعنی سه کارخانه مهم تولید خودرو در امریکا، فورد و جنرال موتورز و کرایسلر در سراسر دنیا مورد اهانت و تحقیر قرار گرفتند.

یک بی‌شعور، ابزاری قوی یعنی عصبانیت را دم دست دارد که از این طریق می‌تواند جماعتی را به خشم بیاورد و آن‌ها هم به‌صورت گروهی هوچی در مقر اصلی شرکت‌ها با یورش خود اغتشاش ایجاد می‌کنند. دفتر رئیس دانشگاه را اشغال می‌کنند یا به بنای یادبود رزمندگان اهانت می‌کنند. اما یادتان باشد که خود بی‌شعورها هرگز عصبانی نمی‌شوند. آن‌ها آن‌قدر از جریانات عصبانیت دیگران لذت می برند که بعید است تحریک شوند و عقده دل‌شان را خالی کنند. شاید از این‌که عصبانیت لذت داشته باشد برایت عجیب و غریب به نظر برسد، اما برای یک بی‌شعور سرسپرده

این چنین نیست. صحنه‌ی تظاهرکنندگانی که مشغول پایین کشیدن پلاکارد یا سوزاندن پرچمی که پیام بی‌شعورها را مخابره می‌کنند در اخبار شبانه به‌مراتب قدرتمندتر از هر سخنرانی یا گزارش مطبوعاتی است. این قضیه مثل تئاتر است و رسانه‌های گروهی هم عاشق چنین چیزهایی هستند. جراید، عصبانیت را تحلیل می‌برند.

اگر تو گروهی از لات و لوت‌ها و اوباش را جمع کنی که برای شیر مادر تظاهرات راه بیندازند، جماعت خبرنگاران که می‌خواهند این تظاهرات را پوشش دهند، آن‌ها به جای تو، تظاهرکنندگان را راهنمایی می‌کنند. به آن‌ها می‌گویند در کجا بایستند و چه موقع شعارهای تظاهراتی سر بدهند و در جلوی دوربین چگونه یک رویداد صلح‌آمیز را به‌صورت خونریزی و جنگ تن‌به‌تن جلوه دهند.

عصبانیت امری ناخوشایند است و باعث سرگشتگی می‌شود. هیچ چیزی مثل جماعتی عصبانی نمی‌تواند سردمداران کسب و کار و شهرداری را هراسان کند و کارشناسان جامعه را مجبور به تسلیم و گردن نهادن کند. آن‌ها فقط دل‌شان می‌خواهد به هر قیمتی شده شعله این عصبانیت را خاموش کنند. بنابراین آن‌ها به سراغت می‌آیند و می‌پرسند"برای حل این مشکل چه کاری از دستت بر می‌آید؟" وقتی چنین چیزی رخ داد تو هم تا می‌توانی آن‌ها را بدوش.

به کلیساها نگاه کن. سابق بر این پایه و اساس قدرت معنوی بودند. در این پنجاه سال اخیر از اصول و قوانین خود عدول کرده و ضعف نشان داده‌اند. کلیسا وحشت دارد که مبادا به‌صورت نیرویی سرکوبگر و استثمار کننده برای فقرا جلوه کند. کلیسا تاب تحمل منزجر شدن را ندارد. بنابراین

گشاده‌دست می‌شود و با آغوش باز از هر آن‌چه که زمانی مخالف آن بوده استقبال می‌کند. من منتظر روزی هستم که اولین کافر اقرار کرده، نامزد انتصابی برای اسقف شدن در کلیسای انگلیکان شود.

درواقع جنبش زنان نشان داده است که استفاده از عصبانیت تا چه حد می‌تواند مرگبارَ باشد. این کار باعث شده است که نسلی از مردهای پرخاشگر مثل موش‌مرده شوند تا زنان بتوانند آنان را در جامعه خود بپذیرند.

البته عصبانیت در عرصه‌ی سیاسی هم رخنه کرده است. حتی افرادی که در موقعیتی دیگر مؤدبانه رفتار می‌کردند، اختیار دارند که از رقیب‌های سیاسی خود متنفر باشند. اخیراً یک کارشناس امور سیاسی، زن رئیس دیوان عالی کشور را تشویق کرد که به شوهرش غذاهای پرکلسترول بدهد به این امید که او سکته قلبی کند و بمیرد!

هر چند وینستون چرچیل ابراز کرد که: "آن‌هایی که بیشترین حد گِله و شکایت را دارند، به بدترین وجه هم آزرده‌خاطر می‌شوند." ولی یک بی‌شعور هنگام عصبانیت توأم با فتنه‌گری در امن و امان است. همه ما مشتاق هستیم که هر وقت مستأصل و خشمگین شدیم عقده دل‌مان را خالی کنیم.

چرا این مسئله از طرف یک بی‌شعور اقدام نشود؟

قانون هفتم

بدون دردسر و بی‌آبرویی

اگر عصبانیت کارآیی نداشته باشد، بی‌آبرویی، تحقیر و دروغ و راست سر هم کردن برایت جبران مافات می‌کند. نگران نباش که چقدر اوضاع را بد از بدتر می‌کنی. اگر عاقل باشی و خونسردی‌ات را حفظ کنی همیشه می‌توانی گلیم خودت را از آب بیرون بکشی!

مثلاً تو در بوق و کرنا می‌زنی که فرانکلین بوستالات با غلبه بر مشکلات به"رکود اقتصادی" شدید پایان داد. گزارشگری مزاحم از شبکه خبری فاکس متذکر می‌شود که بوستالات باعث بدتر شدن"رکود اقتصادی" شد و میزان بیکاری را به جای این‌که کمتر کند بیشتر کرد."رکود اقتصادی" فقط زمانی به پایان رسید که جنگ دوم جهانی آغاز شد. در این‌جا ناگهان دروغ تو برملا می‌شود و نزدیک است بی‌آبرو بشوی. تو چه می‌کنی؟

راحت و بی‌دردسر از تکنیک بی‌اعتبار کردن و تحقیر استفاده کن. از خبرنگار بپرس که چرا شبکه‌ی تلویزیونی فاکس نیوز این‌قدَر مصمم است بحث تاریخ و گذشته را پیش بکشد و شهرت و اسم و رسم رئیس‌جمهور والامقامی را بدنام و بی‌آبرو کند. لازم نیست تو صحت و سقم موضوع را تصدیق کنی. به هر حال کسی یادش نمی‌آید در هشتاد سال گذشته چه اتفاقی افتاده بود. بنابراین تو برای سرهم‌بندی کردن اختیار کامل داری. به

خبرنگار بگو به خوبی یادت می‌آید که بعد از سقوط بازار سهام، بوستالات در تلویزیون به مردم گفت که دستپاچه نشوند.

طبیعتاً گزارشگر خودش کاملا اطلاع دارد که وقتی بازار سهام سقوط کرد، بوستالات، رئیس‌جمهور نبود. تلویزیون تا هشت سال بعد از آن اختراع نشده بود و این‌که تو داری زر زیادی می‌زنی. اما در آن لحظه او به قدری از پررویی و وقاحت تو منزجر شده است که فقط در آن‌جا می‌ایستد و در کمال ناباوری به تو زل می‌زند.

حرف مفت زدن که خرجی ندارد و همیشه هم کارآیی دارد!!

وقتی مخالفان می‌خواهند مزایای بیکاری را بپردازند که فرد بیکار تشویق شود و آستین همت بالا بزند و شغلی دیگر را پیدا کند، از او بپرس که اگر صلیب‌سرخ امتناع کرده است که تو خون اهدا کنی به این خاطر است که آن‌ها رحم و مروت ندارند.

وقتی آن‌ها می‌خواهند خدمات اجتماعی و بیمه درمانی را سر و سامان بدهند که از لحاظ اقتصادی موفقیت‌آمیز و به نفع مردم باشد؛ آن‌ها را متهم کن که می‌خواهند مادربزرگ‌ها را به کشتن بدهند.

تو تا چه حد می‌توانی با آبرو و حیثیت دیگران بازی کنی؟ طبق تجربه‌ام متوجه شده‌ام که رفتار توأم با پستی و سفسطه و مغلطه شیوه‌ای است که ابتدا و انتها ندارد. بی‌شعورها هرگز منصفانه مبارزه نمی‌کنند، آن‌ها همیشه حق و عدالت را زیر پا می‌گذارند. تو اگر بتوانی رقیب خودت را زجر کش کنی چرا که نه؟

رفتارهای غیراخلاقی و بی‌اعتبار کردن سبب می‌شود که پاسخگوی سؤالات ناخوشایند پیش روی خود باشی. اگر تو پیشنهاد طرح همگانی

کردن بیمه درمانی را ارایه بدهی و طرف مقابل تو اظهار کند که ایده‌هایت طعم و مزه‌ی مارکسیستی دارد؛ فوری به او حمله کن و دخلش را بیاور.

"آهای؛ خیال نکن که من کمونیست یا از این قماش هستم. در این مورد تو باید به من اعتماد کنی. نکند که تو نژادپرست هستی؟!"

سفسطه و مغلطه هنر است. حرفت را بزن و در برو. وقتی هزینه همگانی کردن بیمه درمانی استعلام شود، تو قصه‌ی پیرزنی کوچولو در شهر آناهم را مثال بزن که شرکت بیمه‌اش از مداوای او امتناع کرد در حالی‌که او به‌خاطر سرطان در شرف مرگ بود. حداقل یک هفته طول می‌کشد تا مطبوعات پی ببرند که این پیرزن نحیف بیمه‌اش را از آن شرکت کنسل کرد، چون یک آب زیرکاهی او را گول زده بود و فعلاً هم شرکت بیمه جدید یعنی گیگو هزینه کامل شیمی‌درمانی او را می‌پردازد. او مدت پنج سال بعد هم زندگی کرد تا این‌که یکی از ماشین‌های اسکورت ریاست جمهوری که رئیس‌جمهور تو را برای مبارزه انتخاباتی می برد، او را زیر گرفت و کشت.

یادت باشد که همیشه در موارد حاد به این حقه متوسل بشو: "به‌خاطر کودکان است."

قانون هشتم

خالی نکردن میدان

در قصه‌های شاه پریان قدیمی، شوالیه‌هایی با زره‌های براق، سوار بر اسب سفید، دختران جوان زندانی را نجات می‌دادند. شوالیه‌ی سوار بر اسب، ترس و وحشت را در دل رقیب خود می‌انداخت، اما وقتی که از اسب پیاده می‌شد، چیزی نبود جز یک آدم عوضی خل؛ محبوس شده در قوطی حلبی!!

بنابراین پیدا کردن اسب سفید برای سواری تا رسیدن به پیروزی برای کسی که می‌خواهد بی‌شعور شود امری مهم است. همین که او بر خر مراد سوار شد نباید هرگز از آن پایین بیاید. به محض این‌که تو هم عنان اختیار را از دست بدهی، جلال و جبروت تو از بین می‌رود.

از قرار معلوم اسب سفید باید همان هدف اصیل باشد. بهترین هدف هم این است که اگر به بار بنشیند، باعث فروپاشی جامعه شود. تعدادی از اهداف ارزشمند به شرح زیر است:

- مهاجرت غیرقانونی. مهم نیست که تو طرفدار یا مخالف آن باشی. برانگیختن شهروندان به جانبداری یا مخالفت از آن کاری بی‌دردسر است.

- مدارس فاسد. البته این ریسک هم برایت است که"ترد" یعنی"اتحاد معلمان جهت نابودی معرفت" را از خودت بیزار کنی. اما تو ساز خودت را بزن.
- کودک آزاری. البته برای جلوگیری از آن کاری از دستت بر نمی‌آید. همین امر انگیزه‌ای عالی برای فرزندخواندگی می‌شود. تو می‌توانی بدون ذره‌ای ترس و واهمه، تا ابد بر خر مراد سوار باشی.
- کارگاه بهره‌کشی در کشورهای جهان سوم. این هدف پاداشی غیرمنتظره به همراه دارد. از این طریق می‌توانی وجود فقرا را در این کشورها انکار کنی. چون به هر حال آن‌ها شغلی دارند که به خاطر آن وضعیت زندگی‌شان سر و سامان گرفته است. درضمن امریکاییان را به ستوه می‌آورند که آن‌ها از پوشیدن لباس مارکدار که در شرایطی رقت‌بار در بانکوک تولید می‌شود دست بردارند.

بزرگترین و باسابقه‌ترین این اهداف، جنبش حقوق مدنی امریکایی‌های افریقایی‌تبار است که به‌خاطر بهبودی کیفیت زندگی، هزاران نفر از سیاهپوستان بی‌صلاحیت از سفیدپوستان باوجدان سوءاستفاده کردند!! مهم نیست حقیقت چیست. فقط کافی است که با برچسب اتهام به تبعیض نژادی، صنایع و دولت را به زانو در بیاوری. نهایت خشنودی یک بی‌شعور کهنه‌کار از جمله خود من است که ناظر باشم که سیاهپوستان به خاطر تصدی شغل دولتی با رقبای سیاهپوست‌شان مبارزه می‌کنند و به‌عنوان نژادپرست آن‌ها را به باد انتقاد می‌گیرند. تنها موردی که رأی‌دهندگان باید روی آن تصمیم بگیرند این است که کدامیک از آنان نژادپرست‌تر است!

من به این رهبران سیاهپوست تبریک می‌گویم. آن‌ها خر مرادی را پیدا کرده‌اند که از صدقه سر آن، تا هر جا که بخواهند می‌تازند.

تهدید مهم برای یک بی‌شعور این احتمال جدی است که او تمام و کمال به خواسته‌هایش برسد. وقتی بار اول بر خر مراد سوار می‌شوی، شاید که دلت به چندَ تا امتیاز دولتی پیش پا افتاده خوش بشود. هرگز به این موارد جزئی دلخوش نباش. یادت باشد که سایر بی‌شعورهای دنباله‌رو تو لطمه می‌خوردند اگر تو افسار را شل کنی. مهم نیست که چگونه رقیب تو خواسته‌هایت را برآورده می‌کند. هرگز اجازه نده که آن‌ها فکر کنند در همین حد کافی است! به مطالبات بیشتر خودت ادامه بده!

عمل شاخ و شانه کشیدن هرگز مورد قبول نیست. مادامی که یک شخص بامعرفت هم در دنیا باشد؛ آب خنک از گلوی تو پایین نخواهد رفت. تو باید از موضع خود کوتاه نیایی و سفت و سخت آن را بگیری.

به عبارتی دیگر؛ باید مطمئن شوی که هرگز دختر جوانِ اسیر توی قلعه را نجات ندهی. چون او بدون‌شک یک سلیطه است. یعنی هرگز نباید خیر تو به کسی برسد!

قانون نهم

بلوف زدن کافی است

یکی از خفن‌ترین بی‌شعورهای زمانه گفته است:"هرگز نگذار که یک بحران درست و حسابی هدر برود." ضمن این‌که درمورد این ترفند گفتنی زیاد است، یک بی‌شعور متعهد می‌داند که هرگز نباید منتظر وقوع بحران شد، بلکه باید بحران را ایجاد کرد!

بحران همیشه به نفع بی‌شعور کار می‌کند، چون مردم از آن ترس و واهمه دارند و برایشان حالت اضطرار را دارد. اگر بحران کاذب بتواند حال و هوای دستپاچگی را به مردم القا کند، آن وقت به اندازه‌ی بحران واقعی کارآیی دارد. بنابراین یکی از اصلی‌ترین آموزه‌های بی‌شعوری این است:"یک بلوف کافی است."

به‌محض این‌که یک مهاجر غیرقانونی پایش به لب مرز رسید، یقه‌اش را بگیر! درمورد نازک شدن لایه اوزون یک عددی را شانسی، مثلاً بیست میلیون بپران. کنفرانس خبری برگزار کن و اعلام کن که بیست میلیون مهاجر غیرقانونی لقمه را از دهان بچه‌های امریکایی می‌قاپَند چون آن‌ها در این کشور کار می‌کنند، ولی مردم خودمان بیکار هستند. اگر این موارد بحران فوری و فوتی ایجاد نکند، که توأم با ترس و هول و هراس باشد، اسم من رائول ملینسکی نیست!

تقریباً با همه‌چیز می‌توانی بحران ساختگی را بـه خـورد مـردم بـدهی. ایالات متحده بهترین نوع بیمه و خدمات درمانی دنیا را در اختیـار دارد کـه در دسترس تمام نیازمندان است. شرکت‌های داروسازی حامی برنامـه‌هـایی هستند که داروی مجانی را در اختیار کسانی که بنیـه‌ی مـالی ندارنـد قـرار می‌دهد. اما این حقیقت مانع فتنه‌گران نمی‌شود. کسانی که اعلام می‌کننـد در خدمات درمانی بحران وجود دارد و باید فوری مورد توجه قرار بگیرد، در اصل مادامی که بابت خدمات درمانی یک عالم پول خرج نشود، نمی‌تـوان، امید داشت که به کسری بودجه دولتی سر و سامان داده شود.

من این مورد را توفِر (دو تا به قیمـت یکـی) مـی‌نـامم. یعنـی بحرانـی ساختگی که در لفاف برآشفتگی بحران واقعی پیچیده شده است. این قضیه مثل بازی بیلیارد است که یک توپ به توپی دیگر می‌خورد و آن توپ هـم به سوراخ می‌افتد. ظاهراً تنها راه کاهش بدهی دولتی، هزینه کـردن بـرای خدمات درمانی است! این دروغ بارز و مضحک، یکی از عالی‌ترین بلوف‌هـا است.

نمونه‌ای دیگر از بلوف مورد استفاده، ادعای مضحک دانشمندان محیط زیست است که طبق آن دمای کره زمین رو به افزایش است. اگـر در ایـن مورد اقدامی فوری انجام نشود فاتحه همه خوانـده اسـت. ایـن پـیش‌بینـی ساختگی مدعی است که افزایش تخیلی دما به خاطر صنعتی شـدن جهـان است. برای جلوگیری از این فاجعه، باید صنایع را تـشویق کـرد کـه تولیـد گازهای مضر را کمتر کنند. صنایعی که تولید گازهای مضرشان بیش از حد نرمال است جریمه می‌شوند. جریمه‌ی آن‌ها هم به این صـورت اسـت کـه

باید از بی‌شعورهای طرفدار محیطزیست کربن آفست بخرند. در ایـن میـان پول پارو می‌شود.

شعار کله‌خرهای مدعیان گرمایش جهانی این است :"گرمایش جهـانی یک حقیقت مسلم است."ها ها هـا! اگـر گرمـایش جهـانی اسـاس علمـی موثقی داشت، با این حساب این باور هم ایجاد می‌شود که ماه، از پنیـر جـا نیفتاده درست شده است. با اعلام این‌که اگـر هـم‌اکنـون اقـدامی صـورت نگیرد در ده سال آینده زمین غیر قابل سکونت خواهد بود که کم‌کـم ایـن اضطرار به اوج خود رسید. این بلوف فقط یک مشکل دارد؛ این قضیه برای اولین بار در چهل سال پیش مطرح شد.

اگر بلوف به درد نخورد، معلوم می‌شود که بـه حـد کـافی اصـولی کـار نکردی. لازم است هر ایمیل ناخوشایندی را که حاکی از آن است که همـه این اراجیف را تو سر هم‌بندی کردی پاک‌سازی کنـی و وانمـود کنـی کـه کسی کامپیوترت را هک کرده است.

یک بلوف درست و حسابی به‌خاطر اعجاز ایجـاد تـرس و وحـشت، تـا ده‌ها سال می‌تواند اعمال نفوذ کند.

قانون دهم

در ابهام ماندن

بزرگترین تهدید برای یک بی‌شعور، وارد جزئیات شدن است. هدف تو باید این باشد که بلوا و آشوب درست کنی و از طریق ایجاد اختلال، قدرتمند شوی. هیچ بی‌شعوری قصد ندارد مشکلی را که به‌شدت در موردش آه و ناله سر می‌دهد، حل و فصل کند. او فقط می‌خواهد در هر فرصتی تا جایی که می‌تواند افراد فهمیده را سرکیسه کند.

بنابراین امری قابل قبول است که آتش ناسازگاری‌ها و تضادها در مواردی مثل مهاجرت، سقط جنین، مالیات برای افراد ثروتمند، گرسنگی، فقر و آلودگی محیط زیست شعله‌ورتر می‌شود. اما در لحظه‌ای که تو از توزیع مجانی مارشمالو (شکرپنیر نرم) و شکلات جانبداری کنی و درنتیجه همه از این خوان نعمت بهره‌مند شوند، تو مرتکب اشتباهی مهلک شده‌ای. یعنی که تو طرحی ویژه را خلق کردی.

یک بی‌شعور موفق هرگز وعده و وعید یا پیشنهادی که ملزم به اجرای آن شود نمی‌دهد. درعوض او در مقابل رقیبش حالت تهاجمی به خود می‌گیرد و می‌پرسد:"در رابطه با این معضل می‌خواهی چه بکنی؟" رفتار خشن و ناهنجار او پابرجا است.

در این مورد، او مثل شعبده‌باز سر صحنه است که تماشاچیان را گول می‌زند. بی‌شعورها هم باید مثل او در دوز و کلک خبره شوند. باید به نظر برسد که او به‌شدت برای رفع معضلاتی که خودش آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد اقدامی انجام می‌دهد، ولی در اصل به‌ندرت اقدامی از طرف او صورت می‌گیرد.

تعداد زیادی از بی‌شعورها به‌خاطر ناکامی در انجام وعده و وعیدهای بدون فکر و تأمل؛ کلاه‌شان پس معرکه است! به‌عنوان مثال؛ قول و قرار شفاف در عملکرد دولت یک چیز است و حفظ ظاهر برای جوابگو بودن ضمن این‌که پنهانی به حامیان و همراهان کمک مالی می‌شود، چیزی دیگر است.

به قصه تلخ آدولف هیتلر توجه کن. تحریک کردن آلمانی‌ها از طریق ایجاد رعب و وحشت و نخوت کار آسانی بود. اما بعداً هیتلر انتخاب شد و به قدرت رسید! ناگهان باید قول و قرارهای مسخره خود را عملی می‌کرد. مردم کم‌کم متوجه شدند که او یک هیولا است نه یک ناجی! او از مرحله ندانم‌کاری تا تصرف شهر لاهه در هلند پیش رفت. این امر موجب فلاکت خودش شد. او به راستی و بی‌برو برگرد گور خودش را کند.

در هر موردی شعار خریدار دارد."تغییر و تحولی که به آن امیدواریم..." شعاری که به‌طور مناسب گنگ و مبهم و تعهد گریز است. یک آدم سالم هرگز نظری بر خلاف امید ندارد. اما وقتی که تعبیر و تفسیر امید مبهم این می‌شود که مالیات‌ها زیاد شود، آزادی از بین برود، حواس مردم جمع می‌شود! که این امر سرآغازی است برای دمار از روزگار بی‌شعورها در آوردن.

توصیه‌ی من این است که حرفی نزنی و اگر هم می‌گویی با متانت باشد. اگر به تو فشار آورده شد که وارد جزئیات شوی، با سر هم کردن قصه‌ای، از این کار طفره برو. هرگز برای طرفداران خود اقرار نکن که "عدالت سالم" یعنی که متهمین منافی عفت از زندان آزاد شوند تا دوباره کودکان را مورد آزار قرار دهند. فقط روی این حرف تکیه کن که رفتار ما دربرابر جنایتکاران چقدر متعصبانه و مغرضانه است. راجع به مردی با استعداد حرف بزن که او در زندان می‌پوسد و نمی‌تواند از استعداد و مواهب الهی خدادادی‌اش استفاده کند. ذکر این مطلب که همین مرد، تعداد زیادی از دختران جوان را طبق شهادت خودشان اغفال کرد را فراموش کن.

آخرین پدافند دفاعی بی‌شعور که از او انتقاد می‌شود که چرا جزییات را بیان نمی‌کند این است؛ دست‌هایت را در هوا تکان بده و بگو: "باید به من اعتماد کنید! عدم اقدام در رابطه با این معضل، بدترین گزینه‌ی موجود است. دلت می‌خواهد همه خبردار شوند که تو آدمی بی‌غیرت هستی؟"

قانون یازدهم

ایجاد سپر بلا

شاهکار نهایی در فن بی‌شعوری؛ سپر بلا شدن به یاد ماندنی است. سپر بلا شدن روشی ارزشمند و باسابقه‌ی تاریخی است. یعنی از بین جمعیت یک نفر علم می‌شود و او بار گناه و خطاهای دیگران را به دوش می‌کشد. حضرت مسیح نمونه‌ای بارز از سپر بلا بود که کفاره گناهان نسل خود را داد.

نمونه‌ی منحصر به‌فرد سپر بلای مدرن، ژوزف مک کارتی است. بی‌شعورها درحق او ، به خاطر مسئولیت سنگین و تهاجمی‌اش که شخصیتی کاملا عاری از همدلی و سزاوار انزجار را به تصویر می‌کشید، با دل و جان غلو کردند. اما کسی نمی‌تواند منکر شود که ایفای نقش این بلاگردان‌ها کاملا موفقیت‌آمیز بوده است.

برای یک بی‌شعور چیزی موفقیت‌آمیزتر از این نیست که مردم شرافتمند را خوار و خفیف کند و آنان را سپر بلا قرار دهد. قضیه قاضی روبرت بورک، دادستان کل امریکا را در نظر بگیر. برای خدَمت در دیوان عالی کشور، چند نفری، بیشتر از او واجد شرایط بودند. اما وقتی رئیس‌جمهور ریگان او را برای مقام دادستانی کاندید کرد، با مقاومت شدید، انتقاد و بدذهنی نمایندگان سنا مواجه شد.

بیش از چهل‌وپنج دقیقه از کاندیداتوری بورک نگذشته بود که با عرض اندام و رژه‌ی بی‌شعورها شهرت و اعتبار او مخدوش شد. سناتور تد چاپاکدیک در مجلس قد علم کرد و او را محکوم کرد:

" امریکای رابرت بورک سرزمینی است که در آن‌جا زنان را مجبور به سقط جنین غیرقانونی می‌کنند. سیاه‌پوستان سر میز غذایی که از نظر تبعیض نژادی با میز سفیدپوستان جدا شده می‌نشینند. پلیس نامرد در یورشی شبانه به خانه‌های مردم شبیخون می‌زند. دانش‌آموزان نمی‌توانند در مورد تکامل چیزی یاد بگیرند. با دمدمی‌مزاجی دولت، آثار نویسندگان و هنرمندان سانسور می‌شود. دادگاه‌ها جوابگوی شهروندان نمی‌باشد."

تمام این‌ها مشتی حرف مفت، توهین و ناسزاگویی عاری از حقیقت بود. البته نیت اصلی او این بود که رئیس‌جمهور را مورد هدف قرار دهد و به نوعی"به در بگو؛ دیوار بشنود" بود. چون که ریگان می‌خواست به وظیفه‌ی قانونی خود عمل کند و یک قاضی را کاندید کند. تنها گناه اصلی بورک این بود که خودش را کاندید این سمت کرده بود.

جای تعجب نبود که مجلس سنا این اراجیف و مزخرفات را درمورد بورک قبول کرد. خلاصه او برای تصدی دادستانی رأی اعتماد نگرفت و بی‌شعورها موفق شدند.

حمله و غافلگیر کردن کاندیدای واجد شرایط، به‌عنوان قاعده و قانون در آمده است. هر موقع که بی‌شعورها هوس کنند کاندیدای بیچاره‌ای را حتی‌الامکان خوار و خفیف می‌کنند. این رفتار نمادی مطمئن‌کننده و تضمینی برای مغلوب کردن افراد شرافتمند است. بنابراین آن‌ها به هتاکی و بدذهنی متوسل می‌شوند.

الگوی برچسب زدن تقریباً همیشه بدون هیچ انحرافی به این صورت دنبال می‌شود: این سپر بلای مشت‌مالی داده شده، فردی احمق، بی‌لیاقت، بی‌ادب و هالو است. او امریکا را مضحکه دست دنیا می‌کند. او حتی در دانشگاه هم به زحمت نمره قبولی می‌گرفت. او هرگز این اتهامات را که در نوجوانی مواد مخدر مصرف می‌کرده است یا زنش را کتک می‌زده انکار نمی‌کند.

عجیب است از زمانی که بورک مغلوب شد، یک بار هم نشد که استفاده از ترفند سپر بلا موفقیت‌آمیز باشد.

این خطر وجود دارد که استفاده بیش از حد از تکنیکی مخرب؛ مثل سپر بلا شدن، تأثیر قوی خود را از دست می‌دهد.

برای احیا و شکوفایی ترفند قابل تکریم ابداعی سپر بلا شدن، به بی‌شعوری به‌مراتب بهتر از سناتور چاپاکدیک نیاز است. من دعا می‌کنم که این یکی من باشم.

جایزه ی بی‌شعورهای بی‌پدر و مادر

من تصمیم گرفته‌ام برای بزرگداشت پوست‌کلفت‌ترین بی‌شعورهای خبره زمانه جوایز سالیانه در نظر بگیرم. هر برنده؛ تندیس کوچکی که به شکل حواله انگشت وسط که به‌صورت تپاله‌ی براق است دریافت می‌کند.

افراد واجد شرایط برای گرفتن جایزه به شرح زیر است:

۱. رام امانوئل، سیاستمدار حزب دموکراتیک که در حال حاضر شهردار شیکاگو است. او در زمان اوباما ریاست کارکنان کاخ سفید را بر عهده داشت و در سال ۲۰۱۰ استعفا داد. او از عقب‌مانده‌های ذهنی بی‌همه چیز، در رده"باید اردنگی بخورد" است.

۲. بارنی فرانک، سیاستمدار و نماینده‌ی سابق ایالت ماساچوست، به‌خاطر درگیری‌اش در فساد اخلاقی.
۳. دیوید لترمن مجری سابق شو تلویزیون، کمدین و هنرپیشه، به‌خاطر روابط عمومی عالی‌اش.
۴. تیپ اونیل، سخنگوی سابق کاخ سفید که اگر رأی بگیرند بعد از مرگش جزو منفورترین‌ها بود.
۵. سوزان سرندن، هنرپیشه و برنده جایزه اسکار که خودشیفته است و خیلی فیس و افاده دارد.
۶. هوادارن اجرای عدالت احیاگرانه برای برآورده کردن نیازهای قربانیان و متخلفین که در رده "گور بابای اجتماع" است.
۷. وبلاگ دیلی کاز به‌خاطر انزجار از همه‌چیز آبرومند درباره‌ی امریکا.
۸. سازمان توالت جهانی که سازمان غیرانتفاعی بین‌المللی است که به بهبودی توالت‌ها و شرایط بهداشتی جهان متعهد است و درضمن به بی‌شعورهای سراسر جهان توجه و رسیدگی می‌کند.
۹. ال گور که اسم او واقعاً دردسر و مصیبت را در ذهن تداعی می‌کند.
۱۰. فلسفه برابری‌طلبی سیاهپوستان.
۱۱. سیستم ارزیابی سرمایه بر اساس نرخ بازار، که در اصل نوعی ارزشیابی متقلبانه است که باعث کسادی بازار معاملات خانه شد.
۱۲. افرادی که با طعنه جنبش تی پارتی را نادان می‌نامند.

بخش چهارم

نسخه درمانی ضدبی‌شعوری برای کنف کردن بی‌شعورها و خنثی کردن طرح‌های آنان

ادموند برک؛ سیاستمدار و نظریه‌پرداز فلسفی ایرلندی چنین گفته است:"تنها عامل موفقیت بی‌شعورها این است که افراد بامعرفت در گوشه‌ای بنشینند و وقت خود را به بطالت بگذرانند." بی‌شعورها، حتی بی‌شعورهای تمام‌عیار پوست‌کلفت، آن‌قدر چرت و پرت و مزخرف می‌گویند که کاسه صبر دیگران لبریز می‌شود. وقتی اسیر دست یک بی‌شعور می‌شوی؛ به جز خودت دیگر کسی قابل ملامت و نکوهش نیست.

من به‌عنوان مقام ارشد جهانی در زمینه تحقیق درمورد بی‌شعورها و این‌که با آن‌ها چه کار کنیم؛ در رد ادعای قوانین رائول ملینسکی برای بی‌شعورها مواردی را ارایه می‌دهم. یازده قانون خودم را پیمان کنف کردن و بی‌اثر کردن برنامه بی‌شعورها می‌نامم. این موارد، مراحل ثابت‌شده‌ی معتبری هستند که اگر هر فرد بامعرفتی آن‌ها را به کار ببرد، می‌تواند توطئه و حقه‌بازی بی‌شعورهای پوست‌کلفت را حتی بی‌شعورهای تمام‌عیار را نقش بر آب کند.

یادت باشد هر کسی که قصد فریب و گول زدن دیگران را داشته باشد؛ در درجه اول خودش را فریب می‌دهد. بنابراین بی‌شعورها تمایل دارند که خودشان را افرادی شرافتمند جلوه دهند! آن‌ها معمولاً دچار منیت شدیدی هستند. در اصل آن‌ها پیش پای خودشان بلند می‌شوند. با به‌کارگیری حتی یکی از این قوانین می‌توانی باد آن‌ها را خالی کنی و فیس وَ افاده‌شان را کم کنی.

در دنیای نوین بی‌شعوری فرد بی‌شعور، خودش و طرفدارانش را به‌عنوان قربانی و مورد اجحاف قرار گرفته می‌پندارد. به‌خاطر وضعیت اسفناک این قضیه، اتوماتیک‌وار انگشت ملامت را به‌سمت افراد بامعرفت

نشانه می‌گیرد و با اشتیاق به دنبال فرصتی برای ریختن زهر خودش است. البته او چیزی را که کاملاً نادیده می‌گیرد این است که وقتی معیارها با هم سازگار نباشند همه متضرر می‌شوند. از این جهت غالباً بی‌شعورها هم جزو اولین افرادی هستند که صدمه می‌خورند.

همیشه به خاطر داشته باش که هر چند ظاهر بی‌شعورها خبیث و بدنهاد و ختم روزگار هستند، ولی در اصل کودکانی وحشت‌زده می‌نمایند که به لولو خورخوره اعتقاد دارند. کژباوری و خرافاتی بودن آن‌ها نقطه‌ضعفی برایشان است که آن‌ها را مغلوب می‌کند.

یک بار دیگر مورد چارلز بیکرسون را پیش می‌کشم. او یکی از قدرتمندترین کمیته‌های کنگره را کنترل می‌کرد. فراکسیون ساهپوستان در کنگره حامی او بودند. او بر این باور بود که خطایی از او سر نمی‌زند. اما وقتی آنابلا دست او را رو کرد، معلوم شد او صرفاً فردی فرصت‌طلب و چاخان است. او یک آدم لات و بی‌ارزش بود که به‌عنوان نماینده‌ی کنگره امریکا عوام‌فریبی می‌کرد. البته این‌جور چیزها امری غیرعادی نیست.

به‌محض این‌که آنابلا از حمایت رئیس بی‌شعورش دست کشید، کارهای خلاف او یکی پس از دیگری افشا شد. از قضا نه‌تنها اتهامات اصلی حقیقت داشت، بلکه این مورد فقط نمونه‌ای از کثافت‌کاری‌هایش بود! بیکرسون در حوزه انتخابی خودش اخاذی و شیادی می‌کرد. او از تک‌تک مردمی که برای انتخاب شدن او رأی داده بودند سالیان سال سوءاستفاده می‌نمود. او به خاطر خدمت در کنگره میلیاردر شده بود. او با رأی دادن خودش برای مانع شدن از هر نوع اصلاحات آموزش و پرورش

در مناطقی که مردم بی‌بضاعت زندگی می‌کردند؛ و تشویق رأی‌دهندگانش برای ثبت‌نام برنامه‌هایی که استطاعت مالی آن را نداشتند و هم‌چنین با دوز وکلک زدن پنهانی برای سرکوب کردن افراد شرافتمند به هر قیمتی، لطف‌شان را جبران کرد!

او یک آفت بود. حقش بود که به زندان بیفتد. آخر و عاقبت او به همان‌جا هم ختم شد و با یک بی‌شعور دیگر به نام بروتو که قد و قواره‌اش دو برابر او بود هم‌سلولی شد.

وقتی هم که او در حبس بود، ادعا می‌کرد قربانی کینه‌توزی و تعصب شده است. او اعلام کرد:"من کار خلافی نکرده‌ام." با این حال او همان موقع هم نتوانست حتی به دستاوردی که حاکی از آن باشد که بانی کار خیری بوده است اشاره کند. سرانجام او به همان چاهی که برای دیگران کنده بود سقوط کرد!

پیمان ۱

خواستار حقیقت باش

بی‌شعورها معتاد به دروغ هستند. امر بر آن‌ها مشتبه شده است که اگر یک روز را بدون دروغ بزرگ سر کنند، دنیا به آخر می‌رسد. آن‌ها با دروغگویی شکوفا می‌شوند. بنابراین به خودشان زحمت یادآوری این‌که قبلاً چه دروغی به خورد مردم دادند نمی‌دهند. وقتی با دروغ قبلی خود مواجه می‌شوند بدون این‌که دست و پایشان را گم کنند، می‌گویند :"واضح است. منظورت چیست؟"

البته بی‌شعورها حتی درمورد دروغ هم دروغ می‌گویند. از نظر آن‌ها دروغ یعنی حقیقتی جدید!

وقتی یک بی‌شعور می‌گوید:"من به تو دروغ نگفتم. منظورش این است که در ده دقیقه آخر سرت شیره مالیدم."

یا وقتی او می‌گوید:"من هرگز دروغی نگفته‌ام؛ یعنی من هرگز به جز دروغ چیزی دیگر نگفته‌ام."

قانون شماره یک برای به زانو در آوردن یک بی‌شعور این است که از او حقیقت را مطالبه کنی، فقط و فقط حقیقت را. تو باید یک بی‌شعور را نسبت‌به حقیقت ادعاهایش، انگیزه‌هایش، روش‌هایش و عملکردش مورد بازخواست قرار دهی.

حقیقت ناچیز کافی نیست. حقایق ناقص و جزیی صرفاً دروغ‌های در لفاف پیچیده‌شده هستند. بنابراین وقتی یک بی‌شعور اعلام می‌کند که در لایحه بودجه‌ای برای سقط جنین در نظر گرفته نشده است؛ چون رسیدگی به این مورد فعلاً راکد مانده است تا هیئت مدیره بعدی بودجه را تعیین کنند؛ لازم است تو قد علم کنی و بگویی:"تو دروغ می‌گویی." بی‌شعور فوری تلاش می‌کند تو را سرزنش کند و دهانت را ببندد، اما تو در همه جا به‌خاطر تحسین عاشقان حقیقت برنده‌خواهی بود.

وقتی بی‌شعوری پافشاری می‌کند که بیشتر مردم امریکا حامی اصلاح بیمه‌درمانی هستند، فقط تو مسئول هستی بلند شوی و فریاد بزنی: "ای دروغگو!"

وقتی طرفداران گرمایش جهانی دو پای خود را در یک کفش می‌کنند که این امر یک دوز و کلک سازماندهی شده نیست و ساطع شدن گازهای گلخانه‌ای، صرفا حقیقت علمی موثق است، تنها پاسخ خردمندانه این است که اعلام شود:"تو دروغ می‌گویی!"

تو مجبور هستی "چاخان‌سنج" ذهنت را فعال کنی تا بتوانی سفسطه و مغلطه‌ی یک بی‌شعور را از حقیقت تشخیص دهی. تنها راه قد علم کردن درمقابل یک بی‌شعور این است که از دق دلت جمله‌ی" تو دروغ می‌گویی" را بی‌اختیار بر زبان بیاوری، هر چند دور از نزاکتِ باشد. متاسفانه این افراد به دروغگویی معتاد هستند. مجبور کردن آن‌ها برای مواجهه با حقایق، لطفی بزرگ در حق‌شان است.

به هر حال حواست باشد بحث دروغ که پیش می‌آید، بی‌شعورها حقه‌بازهای مکاری هستند. آن‌ها در رابطه با پنهان کردن حقیقت و دروغ

سر هم کردن برای رسیدن به موفقیت، معذوریت اخلاقی ندارند. نمونه‌ای از دروغ آن‌ها در قالب حقیقت این است که: صدور مجوز برای رفتن بچه‌ها به مدارس خصوصی حاکی از آن است که جدایی بین دولت و کلیسا نقض می‌شود. چون بعضی از این مدارس توسط کلیساها اداره می‌شود. این وجه تمایز، مانع کمک مالی تحقیقی دولت به دانشکده‌ها نمی‌شود. هر چند که خود این دانشکده‌ها از طرف فرقه‌های مذهبی تأمین بودجه می‌شوند. حتی دولت مایل است که به‌خاطر همگانی کردن بیمه‌درمانی؛ نظارت بیمارستان‌ها را هم بر عهده بگیرد؛ گرچه آن‌ها هم از طرف کلیسا تأمین بودجه می‌شوند. گذشته از این؛ عقیده و نظر تفکیک کلیسا از دولت به سهم خود یک دروغ است!

در این مورد فقط یک پاسخ منطقی وجود دارد: تو باید بلند شوی و اعلام کنی:"ای دروغگو!"

سکوت دربرابر دروغگویی‌های بی‌شعورها؛ این خطر را دارد که رسانه‌های گروهی، مورخان و عوام، دروغ‌ها را به‌عنوان واقعیت بپذیرند. چیزی هم که ثبت شد دیگر اصلاح نمی‌شود. نمونه بارز آن جو مک کارتی سیاستمدار و سناتور امریکایی است.

پیمان ۲

دست آن‌ها را بخوان

بی‌شعورها در لحظه زندگی می‌کنند. در هر مخمصه‌ای هم که گیر بیفتند؛ پافشاری می‌کنند که باید همین امروز؛ همین هفته و همین حالا حل شود! هر چند بی‌عدالتی و بی‌انصافی هزاران سال است که دامنگیر بشر شده است و بشریت هم در مواجهه و مغلوب کردن بی‌شعورها پیشرفتی عالی داشته است، ولی ما هم نمی‌توانیم حتی یک لحظه دیگر هم صبر کنیم. باید همین حالا اقدام کرد!!

هیچ فایده‌ای ندارد که به یک بی‌شعور خاطرنشان کرد که طرح او هر چه که بخواهد باشد؛ قبلاً هم امتحان شده و بدجوری شکست خورده است. بی‌شعور روی حرف خودش می‌ایستد و ادعا می‌کند که مرغ فقط یک پا دارد. اصلاً چرا ما او را زیر سؤال می‌بریم؟ مگر خل شده‌ایم؟

اگر هم وسوسه شویم که بله خل شده‌ایم، با این حساب اوقات زیادی با یک بی‌شعور هم‌نشین بودیم. از نظر بی‌شعورها نتیجه نهایی مهم نیست. تنها چیزی که به حساب می‌آید دقت و توجه است.

یعنی ما هم به هر آن‌چه که یک بی‌شعور اهمیت می‌دهد باید اهمیت بدهیم. اگر ما به فکر آینده بچه‌هایمان باشیم که بعد از پانزده سال تلقین و ارشاد چه یاد گرفته‌اند؛ ما آدم‌هایی بی‌عاطفه و مغرور هستیم. اصلاً ما به چه جرئتی نگران کیفیت آموزش و پروش فرزندان‌مان هستیم وقتی که به

آموزگاران حقوق درست و حسابی پرداخت نمی‌شود؟! به چه جرئتی دم از نابودی صنعت و اقتصاد می‌زنیم در صورتی که محیط زیست لیسک ماهی در معرض نابودی است؟

چطور می‌توانیم از آزادی بیان حرف بزنیم وقتی که وجود ما باعث دلخوری اقلیت است؟

چطور جرئت می‌کنیم نگران کسری بودجه دولتی باشیم در صورتی که مردم شغل ندارند و کودکان باید با سوء تغذیه و گرسنگی واقعی دست و پنجه نرم کنند؟ با چه رویی می‌گویی که بیشتر بچه‌های امریکایی با تنها چیزی که می‌جنگند، مبارزه علیه چاقی بیش از حد است؟

با چه جرئتی درمورد اقدامات چارلز بیکرسون انتقاد می‌کنیم در صورتی که او کاری نکرد که روی امنیت ملی تأثیر بگذارد!!

برای ادامه‌ی کار، باید بی‌شعورها تئوری‌هایی را که از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند، از نتایج آن جدا کنند. هیچ چیزی نباید باعث تضعیف تئوری شود: این تئوری بر حق، خوب و مناسب است. خوب! اگر برآورد هزینه اصلاح بیمه درمانی، هزینه واقعی را تا سیصد درصد کمتر نشان دهد چه می‌شود؟ خوب! اگر دولت به داد مردم نرسد و دیگر برای تعویض کپل کودکی هشت‌ساله نتواند پولی بدهد چه می‌شود؟ تئوری به نوبه‌ی خودش خوب است و فقط همین مهم است و بس!

جلوگیری از کارهای خلاف بی‌شعورهای متعهد کاری آسان نیست. اما امکان‌پذیر است. فقط باید یاد بگیری که چطور دست آنان را بخوانی. بی‌شعور را جان به جانش بکنی باز هم بی‌شعور است!!

وقتی سیاستمداری از افزایش بدهی دولتی به بهانه‌ی "نجات اقتصاد" که سر به جهنم می‌زند طرفداری می‌کند، لازم است که ما هم با شجاعت به او بگوییم: "ای بی‌شعور!"

وقتی ال گور دل و جرئت به خرج می‌دهد و ادعا می‌کند که زمین در آتش تب می‌سوزد، لازم است که ما هم دل و جرئت به خرج دهیم و جلو زر زدن‌های او را بگیریم و بگوییم: "ای احمق بی‌شعور."

وقتی یک مارکسیست از نظام کمونیستی تحسین و تمجید می‌کند، لازم است بگوییم: "ای کثافت!"

وقتی کسی از اعطای حق و حقوق شهروندی به یک تروریست جانبداری می‌کند، باید به او بگوییم: "ای عقب‌افتاده‌ی ذهنی!"

اگر کسی به تو اعتراض کند که تو باعث خفقان بحث و گفتگو شده‌ای؛ به او گوشزد کن که بی‌شعورها بحث و گفتگو نمی‌کنند. آن‌ها کسانی هستند که نتایج تئوری‌هایشان را نادیده می‌گیرند و می‌خواهند به ما اجحاف کنند.

کار تو فقط این باشد که بلوف آن‌ها را متوجه شوی.

پیمان ۳

بی‌شعورها را افشا کن

توجه کرده‌ای که چه تعداد زیادی از بناها و بزرگراه‌های زیادی به نام سیاستمداران نامگذاری شده است؟ چرا فرودگاه شهر شما به جای این‌که به نام امیلیا ایرهارت، خلبان پیشگام امریکایی و اولین زنی که پرواز تک‌نفره را در عرض اقیانوس اطلس انجام داد و یا والی پست بازیکن معروف بیس‌بال نامگذاری شود، به‌نام کسی نامگذاری شده که تنها هنرش این است که نان‌آور خانواده باشد! بگذریم از این‌که از راه‌های متفرقه چه پول‌هایی به جیب می‌زند.

مناسب‌تر نیست که اسم شخصیت‌های برجسته روی توالت‌های پارک‌های ایالتی شما گذاشته شود؟ من شخصاً فکر می‌کنم که توالت مردانه‌ی پارک ملی ما باید به نام هری رید؛ سناتور و سیاستمدار امریکایی، و توالت زنانه آن به‌نام نانسی پلوسی؛ رئیس سابق مجلس نمایندگان باشد. این امر به لذت توالت رفتن و سیفون کشیدن می‌افزاید.

افشاگری از عواملی که به بی‌شعورها انگیزه می‌دهد همیشه جالب توجه است. بیشتر سیاستمداران اظهار فضل می‌کنند که خدمت به مردم چقدر مایه افتخارشان است. ولی وقتی پای منافع‌شان پیش می‌آید یک دفعه صد و هشتاد درجه تغییر جهت می‌دهند و مثل آوارگان در دار و دسته‌ی دزدان

در اجرای بگر رفتار می‌کنند! امروزه بین نمایندگان کنگره امری قابل‌قبول و جا افتاده در آمده است که آن‌ها به‌سمت و عواملی رأی می‌دهند که بیشترین منافع را برایشان داشته باشد. نمونه بارز آن هم لایحه‌ی اصلاحی خدمات درمانی است که با رشوه دادن علنی توانستند آرا کلیدی را از آن خود کنند.

نمونه زنده‌اش هم گستاخی ویلیام افرسون نماینده بود که به‌خاطر پنهان کردن ۹۰۰۰۰ هزار دلار پول نقد در فریزرش بازداشت شد! اما این دله‌دزدی و رشوه‌گیری در مقایسه با دزدی‌های کلان میلیون دلاری توسط دولتمردان و اعضا کنگره و مجلس که برای رد گم کردن برای پروژه‌های مورد علاقه‌شان اختصاص می‌دهند چیزی نیست؛ حتی بدون این‌که در این مورد رأی‌گیری کنند. مجلس و کنگره برای اعضایش کم و بیش حکم مکانی را پیدا کرده که در آن‌جا بودجه و پولی را برای رشوه دادن یا تطمیع و غیره کنار می‌گذارند!

عضویت هم مزایای خاص خود دارد!

به هر حال بی‌شعورهایی مثل ال گور به خاطر حرص و طمع تمام‌عیار، دست اعضای کنگره را از پشت بسته است. او کسی است که خرید و فروش بسته‌های اعتباری کربن را با هدف کسب ثروت فاسد ابداع کرد. او با پنهان شدن در پشت ماسک بشردوستی و نگرانی شدید برای نسل بشر؛ سر و کله‌اش در انظار عمومی پیدا شد. اما دل او برای مردم نسوخته است، بلکه دلش برای پر کردن جیب خودش می‌سوزد.

حیرت‌انگیز است که چقدر سریع عشق به مردم، به عشق به خود تبدیل می‌شود وقتی که دست یک بی‌شعور با موفقیت رو می‌شود!

به همین نسبت هم مات و مبهوت‌کننده است که چقدر از اصلاح‌طلبان که مایل به کمک به افراد بی‌بضاعت بودند در وهله اول گلیم خود را از آب بیرون کشیدند! مرحله دوم و سوم هم به همین منوال!! عجیب است که این‌ها افرادی بودند که نشت اقتصادی و نظام تراوشی را به مسخره می‌گرفتند. هر چند آن‌ها در چپاول ثروت کلان، برای خودشان خبره هستند ولی برای رد گم کردن؛ پشیزی هم برای مردمی که ادعای خدمتگزاری به آن‌ها را دارند خرج می‌کنند.

ما باید برای افشاگری و بی‌آبرو کردن بی‌شعورها؛ دست‌شان را رو کنیم. البته انجامش کاری آسان نیست. غالباً افتضاح و گند ناشی از برملا کردن حقیقت در آن حد است که هر فرد شرافتمندی هم خفقان می‌گیرد. همین قدر کافی است که گفته شود: هرگز صحنه‌ی خوشایندی نیست.

رو کردن دست یک بی‌شعور، بهترین روش مبارزه با "قلچماقی و زور" است. این مورد مهم را به‌خاطر داشته باش: اگر واقعاً در رابطه با اصلاح خدمات درمانی، مبارزه با فقر، پایان دادن به گرسنگی و حفاظت از محیط زیست و مبارزه علیه بی‌عدالتی جدی باشیم، صرفاً با اقدامی ساده می‌توانیم برای رسیدن به این اهداف موفق شویم:

افشاگری و بی‌آبرو کردن بی‌شعورها!!

زیبایی خاصی در این سادگی نهفته است؛ این‌طور نیست؟

پیمان ۴

بازیچه دست آن‌ها نشو

نمونه‌ای از اشتباه افراد بامعرفت این است که آن‌ها خیال می‌کنند بی‌شعورها قوانین پابرجایی را دنبال می‌کنند. ولی این امر حقیقت ندارد. خواه قوانین مربوط به قانون اساسی، مجلس سنا یا شرکت‌های به ثبت رسیده سهامی باشند، آن‌ها از تخطی قانونی لذت می‌برند. اگر افراد با معرفت دست آن‌ها را باز بگذارند که بی‌شعورها قانون سرهم‌بندی کنند و هر وقت هم دل‌شان خواست آن را تغییر دهند، ما نمی‌توانیم امیدوار باشیم که جلوی آن‌ها را بگیریم! ما نباید به آن‌ها رو بدهیم!!

قانون و مقررات تنها مواردی هستند که بین افراد شرافتمند و بی‌شعورها وجود دارد. اگر ما اهمیت اجرای قوانین را نادیده بگیریم؛ آخر و عاقبت کارمان به یک بی‌شعور می‌افتد و چه کسی چنین چیزی دلش می‌خواهد؟

هدف تک‌تک بی‌شعورها این است که اراده و تعادل فکری همه را به هم بزنند و موجب سردرگمی افراد شوند. بی‌شعورها در هرج و مرج شکوفا می‌شوند. بنابراین بی‌شعورها با دوز و کلک نظرات خودشان را تغییر می‌دهند. آن‌ها دوست ندارند؛ دیگران برایشان نسخه بپیچند. به این خاطر توقع داشتن از یک بی‌شعور که متعهد به قول و قرارهایش باشد؛ امری

کاملاً غیرواقعی است. اما با این تاکتیک هر بی‌شعوری خلع سلاح می‌شود: با آن‌ها تشریک مساعی نکن. آن‌ها را مجبور کن که از قوانین پیروی کنند. قوانین خودت را پیاده کن.

اگر یک بی‌شعور تو و همسرت را برای شام دعوت کند و سپس او به‌عنوان نماینده‌ٔ فروش تلاش کند تا برای قالب کردن اجناسی به تو، در و همسایه و دوستان، همگی را تحت تأثیر قرار دهد، تو باید با لحنی مؤدبانه که لازمه‌ی رسم و رسوم مهمان‌نوازی است بگویی:"روال کار من این است که حداقل چهار ساعت بعد از غذا خوردن درمورد خرید شامپو یا سایر چیزها بحث نکنم تا مبادا سوءهاضمه بگیرم."

اگر یک بی‌شعوری سر زده به جلسه شهرداری منطقه برود و سعی کند آن‌جا را کنترل کند که از این طریق تو از پرسیدن سؤالی مهم از نماینده مجلس محروم شوی، از او تقاضا کن که مجوزش را برای ادا و اصول در آوردن در انظار عمومی به تو نشان بدهد. وقتی او ادعا می‌کند که از مجوز خبری نیست و بگوید که این‌جا ناسلامتی امریکا است، تو هم در جوابش بگو:"دقیقاً! پس تو هم مثل یک امریکایی رفتار کن نه مثل یک بی‌شعور." اگر دلت می‌خواهد مثل یک بی‌شعور رفتار کنی؛ راهت را بکش و به ونزوئلا مهاجرت کن.

اگر یکی از اعضا سوئر در جلسه‌ی سالیانه‌ی مؤسسه‌ات شرکت کند و داد و قال راه بیندازد که این مؤسسه کارگاه‌های بهره‌کشی در بانکوک راه انداخته است، او را سر جای خودش بنشان. وقتی او اعتراض کند که مقررات تو، نقض سیاست مؤسسه است، به صورتش زل بزن و جوابش را این چنین بده:"قوانین مؤسسه ما در رابطه با پاسخگویی به بی‌شعورها

حرفی برای گفتن ندارد. این مورد به تصمیم‌گیری من مربوط می‌شود. یا می‌نشینی یا به محافظ مسلح دستور می‌دهم تو را از این ساختمان بیرون بیندازد."

بی‌شعورها عادت دارند که بدون گرفتن هر مجوزی، در جاهایی که به خودشان تعلق ندارد قلدربازی در بیاورند. بنابراین به خود افراد شرافتمند مربوط می‌شود که آن‌ها را در محضور قرار دهند. حواست باشد که در مواقع لزوم برای اجرای مقررات برای یک مزاحم به موارد سابق استناد کنی:

"با استناد به سال ۱۹۱۲؛ زمانی که یک اخلال‌گر سعی کرد که جلسه سهامداران را به هم بزند؛ با شلیک گلوله‌هایی از تفنگ یک سرمایه‌گذار که در حال تمیز کردن تفنگش بود؛ جلوی او گرفته شد. این واقعه ناگوار از طرف پزشک قانونی، که به‌شدت روی این حقیقت پافشاری می‌کرد که قربانی حق نداشت در آن‌جا باشد؛ تصادفی اعلام شد.

"از قرار معلوم برای چنین چیزی مشابه تن تو می‌خارد!!"

پیمان ۵

به آن‌ها بخند

هیچ چیزی مثل تمسخر و ریشخند نمی‌تواند باد فیس و افاده یک بی‌شعور را خالی کند. افراد بامعرفت، پوست‌کلفت شده‌اند و معمولاً به خودشان می‌خندند. این هم جزیی از قدرت درونی‌شان است.

درعوض "قدرت درون" یک بی‌شعور، متشکل از توده‌ی خاک اره و استیروفوم است. زندگی یک بی‌شعور به تظاهر و لاف زدن می‌گذرد. مثلاً نگرانی‌های الکی و ساختگی در موارد مرتبط با نجات جهان از خطر عظیم مبالغه شده. وقتی بخشی از این ساختار بی‌دوام با شوخی مورد تردید قرار بگیرد، به فروپاشی کل نظام منجر می‌شود.

من به‌عنوان یک پروکتولوژ که دست روزگار او را به روان‌پزشک تبدیل کرد، تا آن‌جایی که به خاطر دارم، بی‌شعورهای زیادی را تحت نظر داشتم و خوب می‌دانم که تنها هنر این بی‌شعورها خرابکاری است. لحظه‌ای که تو یک بی‌شعور را جدی بگیری به‌خاطر شیادی او در هر زمینه‌ای که باشد، حسابی لطمه می‌خوری.

ما باید در مقابل دوز و کلک بی‌وقفه بی‌شعورها واکنش نشان دهیم. باید به آن‌ها خندید. البته نه از آن خنده‌های نخودی که به‌عنوان تبانی کردن برداشت شود. باید از ته دل بخندی و قهقهه بزنی.

"اووه‌هاهاهاهاها هاها!"

اول آهسته بخند. کم‌کم صدای خنده‌ات را بلند کن و از ته دل بخند تا مثل سبک موسیقی واگنر صدایت اوج بگیرد. هدف این است که با خنده‌هایت حرف‌های بی‌شعور را تحت‌الشعاع قرار بدهی و صدایش را خفه کنی تا او کنف شود و احساس حقارت کند. خنده‌ی تو یعنی از پا در آوردن یک بی‌شعور به‌وسیله ترفند مزاح و شوخ‌طبعی. وقتی کار تو تمام شد، تنها چیز باقی مانده باید خنده‌هایت باشد. در این صورت اثری از بی‌شعور باقی نخواهد ماند.

همه‌ی بی‌شعورها، افرادی پرفیس و افاده و خودپسند هستند که خیال می‌کنند در هر زمینه‌ای خودشان بهتر از دیگران هستند. آن‌ها بر این باورند که خدا آن‌ها را تافته جدابافته آفریده است که سردمدار مبارزه علیه جهل؛ خودپسندی و بددهنی باشند. آن‌ها دربرابر کسی که به ترفند شوخ‌طبعی مجهز باشد؛ خلع سلاح می‌شوند. وظیفه ما است که آن‌ها را به چالش بکشانیم.

"از آن‌جایی که تو علامه دهر هستی؛ لطفا انگ خودت را برایمان آشکار کن."

"چرا با این همه تلاش و تقلاهایت؛ بدجوری ناکام هستی؟ مریخی‌ها مشاوره ناجور به تو دادند؟ یا این‌که دستگاه ترجمه تو؛ عوضی ترجمه کرده است؟"

"وقتی تو وعده و وعید شفافیت را می‌دهی منظورت این است که ما بتوانیم امعا و احشا تو را ببینیم؟"

برای رسیدن به موفقیت؛ ما باید به کنف کردن بی‌شعورها به وسیله قهقهه بپیوندیم.

وقتی جرج بوش برای ریاست‌جمهوری مبارزه می‌کرد؛ چشمش به خبرنگاری از نیویورک تایمز افتاد او زیرلبی گفت:"عجب بی‌شعوری است."

معاون او در انتخابات؛ دیک چنی با او موافق بود و گفت:" از آن اصیل‌هایش هم است."

این گفتگو از میکروفون پخش شد و فوری بین مردم شایع شد که: تیمی هست که دست بی‌شعورها را رو می‌کند وقتی که گندش در بیاید.

اگر ما هم مثل آن‌ها عمل کنیم؛ موفق خواهیم شد.

"ها –ها–ها –ها –ها –ها –ها)

پیمان ۶

حرف‌هایشان را وارونه بکن

بی‌شعورها به مواردی مورد پسند مثل همدردی و انصاف متوسل می‌شوند هر چند که منظور آن‌ها محترم شمردن این موارد نیست. آن‌ها مثل نمایندگان کارت‌های اعتباری هستند که برای مشتریان خود درمورد سهولت کار به‌خاطر داشتن کارت اعتباری؛ چرب‌زبانی می کنند درصورتی که آن‌ها دم از قرارداد چهل‌ساله بیگاری می‌زنند:

"برای گرفتن کارت اعتباری تقاضا کن. با این کارت می‌توانی به‌راحتی به هر کجا دلت بخواهد سفر کنی؛ فرزندانت را به دانشگاه بفرستی؛ خانه‌ات را بازسازی بکنی."

او وعده و وعیدهای درخشانی می‌دهد؛ ولی این مطلب را خاطرنشان نمی‌کند که بعداً اسیر و برده بانک می‌شوی و دمار از روزگارت در می‌آید. این معامله خوبی برایت نیست ولی به درد بی‌شعورها می‌خورد.

هر موقع یک بی‌شعور بلبل‌زبانی می‌کند؛ می‌خواهد مطمئن شود که تو بفهمی او به‌خاطر عدالت و انصاف قد علم کرده است. او فقط دلش می‌خواهد به بیچارگان و ستمدیدگان کمک کند. او به همه القا می‌کند که تنها کسی است که کمر فقر و فلاکت را می‌شکند.

البته اگر تئوری او واقعا حقیقت داشت که معرکه بود. اما بی‌شعورها جانماز آبکش هستند. آن‌ها یک سری موارد آرمانی را به خود نسبت

می‌دهند ولی از آن‌ها برای خر کردن مردم استفاده می‌کنند تا از نظر دیگران به‌نوعی ناجی عصر مدرن جلوه کنند.

بنابراین ضروری است تمام حرف‌های بی‌شعورها را وارونه کرد. در این صورت ما می‌توانیم به قصد و نیت آن‌ها پی ببریم.

وقتی یک بی‌شعور می‌گوید: "بگذار من شفاف باشم." او عمداً در شرف گفتن حرفی است که قصدش گیج کردن ما است.

وقتی یک بی‌شعور درمورد بیمه درمانی توام با استطاعت مالی وعده و وعید می‌دهد؛ او در نظر دارد ملت را مفلس و ورشکسته بکند.

وقتی یک بی‌شعور اعلام می‌کند که ما را از فلاکت و بدبختی نجات داده است یعنی ما را به روز سیاه نشانده است.

وقتی یک بی‌شعور کاهش تورم را درخواست می‌کند یعنی او قصد دارد که رقبایش را به‌خاطر ولخرجی‌ها و اسراف ملامت کند.

با توجه به این شیوه‌ی معکوس؛ و برداشت درست از وارونه کردن حرف‌هایشان؛ وظیفه ما است که با تجویز نسخه درمانی برای رفع بی‌شعوری؛ آن‌ها را با سین‌جیم کردن در منگنه بگذاریم و کاری کنیم که دست‌شان رو شود. ما مدیون سرشت اصلی مواردی مطلوب هستیم که بی‌شعورها دست به دامن آن موارد می‌شوند بدون این‌که قصدشان محترم شمردن آن‌ها باشد.

"اگر تو تا این حد دربرابر همدردی ایثار می‌کنی؛ چرا دربرابر نیازهای اعضای خانواده‌ات حساسیت به خرج نمی‌دهی؟"

"اگر تو ادعا می‌کنی قهرمان صداقت و درستی هستی؛ چطور توانستی این همه سال حرف‌های غلط‌انداز بزنی و دروغ بگویی؟"

"اگر به قول خودت تو متحدکننده‌ی خبره‌ای هستی؛ چرا عده‌ی زیادی از مردم دل‌شان نمی خواهد با تو همکار کنند؟"

هدف از تجویز نسخه درمانی رفع بی‌شعوری این است که با انتقادات خودت او را گیر بیندازی. این روش را آن‌قدر ادامه بده که او از شدت عصبانیت واکنش شدید ناجور نشان دهد. مادامی که او صرفاً از حربه‌ی عصبانیت برای حمله به دیگران استفاده می‌کند؛ بیشتر مردم خیال می‌کنند او همانی است که خودش ادعا می‌کند. اما وقتی عصبانیت او به اوج خود می‌رسد؛ او در شرف از کوره در رفتن است و مستاصل می‌شود و می‌خواهد زهر خود را بریزد. او ایده‌های آرمانی والای خود را به کلی فراموش می‌کند و با عصبانیت؛ طرف مقابل خود را به باد انتقاد می‌گیرد و با او کل‌کل می‌کند و ماهیتش را رو می‌کند.

هدف این نیست که با نسخه‌درمانی رفع بی‌شعوری ؛ یک بی‌شعور درمان شود، بلکه به این معنا است که باید سر راه موفقیت یک بی‌شعور مانع ایجاد کرد. قابل پیش‌بینی است که خون او به جوش می‌آید و سعی می‌کند طرف مقابل را بی‌آبرو کند.

چگونه محترم شمردن صداقت، همدردی و حقیقت برای یک بی‌شعور فقط یک روش دارد و آن این است که: هر کس سر راهش سبز شود و مانع رسیدنش به موفقیت شود دخلش را می‌آورد.

پیمان ۷

آن‌ها را قابل اجرا کن

در دنیای کسب‌وکار، موفقیت ستودنی است و از آن کپی‌برداری می‌شود. وقتی مک دونالد در صنایع غذایی فست‌فود دگرگونی ایجاد کرد؛ آیا برگر کینگ و وندی خیلی از آن عقب بودند؟ وقتی اپل با آی‌پاد خود به موفقیت بزرگی نائل شد؛ پادهای پیش پا افتاده هم دنباله‌رو اپل بودند.

البته این قضیه در سایر زمینه‌های زندگی حقیقت ندارد مخصوصا وقتی پای بی‌شعورها در میان باشد. در این کشور؛ اولین تجربه مهم ما در رابطه با سوسیالیسم؛ آموزش و پرورش همگانی بود که بدبختانه با شکست مواجه شد. خوب؛ بی‌شعورها می‌خواهند در این مورد چه بکنند؟ آن‌ها در نظر دارند که سایر طرح‌های سوسیالیستی را وارد و آن‌ها را آزمایش کنند!!

چرا؟ با وجود این‌که هیچ مدرکی مبنی بر به درد بخور بودن آن‌ها وجود ندارد. ولی ما که نمی‌خواهیم در عرصه‌ی زندگی از اروپایی‌ها یا آسیایی‌ها عقب بیفتیم هر چند به ناکامی ما منجر شود!!

بی‌شعورها از ما توقع دارند که الگوی خدمات درمانی را از کانادا یا انگلستان وارد کنیم چون عملکردش در آن کشورها ضعیف بوده است. چرا ما پافشاری می‌کنیم که از طریق حفظ خدمات درمانی فعلی؛ آن‌ها را در این موارد فلاکت بار آرزو به دل بکنیم؟

آن‌ها از ما توقع دارند تب و تاب گرمایش جهانی را وارد کنیم هر چند کشورهایی که پیمان کیوتو را امضا کردند، نهایت تلاش خود را کردند تا تبصره‌های آن را متوقف کنند.

آن‌ها می‌خواهند ما از حق خودمان در رابطه با داشتن اسلحه صرف نظر کنیم. چون کنترل سلاح در اروپا بی‌فرهنگی و از مد افتاده محسوب می‌شود. آن هم در اروپایی که همین چند قرن پیش در مراسم پرقساوت **دوران ترور** یا **عصر وحشت** بزرگان و اشراف را گردن می‌زدند.

آن‌ها دوست دارند که ما آزادی و اصول خودمختاری خود را به امان خدا رها کنیم و مارکسیسم را بپذیریم. چون باید به کمونیسم فرصتی دوباره داده شود به خاطر این‌که هر بار که در بوته آزمایش قرار گرفت؛ مردود شد!

چرا دائماً سر و کار بی‌شعورها به ناکامی و شکست ختم می‌شود؟ دلیلش ساده است. آن‌ها در دنیای فرضی و تخیلی زندگی می‌کنند نه در دنیای واقعی. تنها هنری که در آن مهارت دارند؛ پریشان کردن مردم؛ چوب لای چرخ گذاشتن و خرابکاری است. آن‌ها هرگز فراتر از طراحی برنامه‌های عملی یا آزمایش آن‌ها نمی‌روند. آن‌ها هیچ نوع تجربه‌ی عملی که به درد زندگی بخورد ندارند.

بهترین راه برای کنف کردن یک بی‌شعور این است که قد علم کنی و بگویی: "به درد نخور است!!"

البته بی‌شعور هم جواب می‌دهد:"نه؛ مفید است."

سپس تو باید خودت را برای جواب مفصل‌تر آماده کنی و بگویی:"بگو ببینم؛ نمونه اقدام دولتی را که موفقیت‌آمیز بوده است، مثال بزن."

او در جوابت می‌گوید که طرح پیشنهادی او در هر کجا که امتحان شده خوب جواب داده است. در این‌جا است که تو باید چند دقیقه قهقهه خنده را سر بدهی. بعدش هم نفسی تازه کن و بگـو:"اوه منظـورت موفقیـت‌هـایی نمونه‌ی اداره پست است که سال گذشته مبلغ چهـار میلیـارد دلار متـضرر شد!! یا بعد هم نوَبت امترک رسید کـه همـان بـلای ادسـل سـرش آمـد!! راستی تامین اجتمـاعی و خـدمات درمـانی چطـور؟ آن‌هـا هـم در آسـتانه ورشکستگی هستند؟ نکند توصیف تو از موفقیت، فروپاشی روسیه در سـال ۱۹۹۱ است؟"

تو نباید به هیچ عنوان رحم و مروتی نشان بـدهی. تـو بایـد ایـده‌هـای غیرعملی بی‌شعور را زیرپا لگدمال کنی. تو نباید زمینه را طوری فراهم کنی که او؛ آن‌ها را دوباره ترویج کند. تو می‌توانی به این صورت موافقت خودت را اعلام کنی و قال قضیه را بکنی:

"تنها هنر یک بی‌شعور گاز معده در کردن و توالت رفتن است."

"برنامه‌ای را که امشب به ما ارایه داده‌ای چیزی نیست جز مشتی کاغذ پاره. یادت باشد وقتی این‌جا را ترک می‌کنی این‌ها را هم با خودت ببری."

پیمان ۸

بر خودت مسلط باش

طبیعتا بی‌شعورها بی‌اصل و نسب هستند. امکان ندارد که بتوان مناظره‌ای منطقی با بی‌شعورها داشت. آن‌ها با پیدا کردن نقاط‌ضعف خودت و با سوءاستفاده بی‌رحمانه از آن‌ها؛ تو را مضحکه دست خود قرار می‌دهند. آن‌ها ذاتاً دروغگو هستند و هر موقع فرصتی پیش بیاید تقلب و کلاهبرداری می‌کنند. آن‌ها سعی می‌کنند که با دروغ‌ها؛ به غلط جلوه دادن یا شایعه‌پراکنی شرارت‌آمیز آبرویت را ببرند. آن‌ها برای رسیدن به منافع شخصی خود حاضر هستند دوستان و حامیان خود را هم قربانی کنند و دمار از روزگارشان در بیاورند. اگر توقع داری که با منطق و تجزیه و تحلیل هشیارانه دربرابر بی‌شعورها جا خالی کنی کور خواندی! آن‌ها با شعار و وعده و وعید و رفتارهای غیرمنطقی در حق تو کارشکنی می‌کنند سپس با تحقیر تو را از پا در می‌آورند. آن‌ها تو را به عقب‌ماندگی ذهنی متهم می‌کنند و این‌که به جز گفتن مطالبی به‌صورت طوطی‌وار که آن هم افراد متعصب دو آتشه به دست تو دادند، هنری نداری. آن‌ها هر کاری از دست‌شان بر بیاید انجام می‌دهند تا تو را بی‌ربط جلوه دهند تا درنتیجه بحث تو هم نامرتبط تشخیص داده شود. تمام این ادا و اصول‌ها به این خاطر است که از تو زهر چشم بگیرند و ساکت شوی! اگر آن‌ها در این گونه موارد موفق نشدند؛ سعی می‌کنند که تو را تحریک کنند تا بی‌محابا و

از روی بی‌فکری خطایی از تو سر بزند. راه دیگر این است که حواس تـو را به مناظره‌ای پیش پا افتاده فرعی بکشانند.

به این خاطر خیلی مهم است که در هـر تعـاملی بـا یـک بـی‌شـعور؛ و این‌که چه گفتگویی بین شما رد و بدل می‌شود بر اوضاع مسلط باشـی. تـو مجبور هستی بدَون این‌که خودت هم بی‌شعور شوی؛ به همان نـسبتی کـه به تو تاخت و تاز شد؛ به همان نسبت هم از خودت واکنش نشان بدهی.

رئیس‌جمهور ریگان در کنترل و مهار بی‌شعورها حسابی خبره بود. او در هر مناظره‌ای بر خودش مسلط بود. هر وقت یکـی از رقبـا از مـسیر اصـلی خودش منحرف می‌شد و برای ساختن مدینه فاضله بـه سفـسطه و مغلطـه می‌پرداخت؛ او می‌گفت:"دوباره به بیراهه زدی!"

برای این‌که یک بی‌شعور را سر جای خود بنشانیم؛ باید تمرین کنیم.

تو می‌توانی این ترفندها را شخصاً امتحان کنی و بی‌شعور را بـه سـتوه بیاوری:

"اگر مصمم به دروغگویی هستی؛ حداقل دروغ درسـت و حـسابی سـر هم کن. کسی واقعا دلش نمی‌خواهد چرت و پرت و دروغ‌های کوچک تو را بشنود."

"واه !واه! هنوز هم بوی گند آخرین نحـوه اتهامـات در همـین جـا بـه مشامم می‌رسد."

"تو ادعای پیشرفت‌گرایی می‌کنی. آیا این کلمه با کلمـه "بیزارکننـده" مترادف نیست؟"

" آیا شام سیر و پیاز خوردی یا این‌که هر چه از دهانت بیرون مـی‌آیـد این قدر بوی گند می‌دهد؟"

یا می‌توانی گفتگوی مشهوری را که بین لیدی استور؛ سیاستمدار انگلیسی و وینستون چرچیل رد و بدل شده است بگویی.

روزی لیدی استور به چرچیل گفت:"وینستون؛ تو مست هستی."

چرچیل هم فوری جوب داد: "و تو هم زشت هستی. اما صبح؛ مستی از سرم می افتد."

این طرز گفتگو را می‌توان به‌راحتی اقتباس کرد. اگر یک بی‌شعوری تو را متهم کرد که جملات تو سکسی است، جوابش را این‌طور بده:"من منکر مرد بودن خودم نمی‌شوم. تو تصمیم خودت را گرفتی که وقتی بزرگ شدی می‌خواهی چه جنسیتی را انتخاب کنی؟"

یا اگر آن‌ها تو را متهم کنند که دلت می‌خواهد ثروتمندان از زیر بار مالیات شانه خالی کنند؛ این پاسخ دندان‌شکن را به او بده:" البته که همین‌طور است. به همان اندازه که تو فقر را می ستایی من هم ثروت را می‌ستایم. این ده دلار را که هدیه من به تو است بگیر. از این در بیرون برو و مفهوم پول توی جیبات را یاد بگیر. تو باید بفهمی که داشتن سیاستمداری مثل تو که علنی مال و منال مردم را به باد می‌دهد و کلاهبرداری می‌کند چه حالی به آدم دست می‌دهد.

پیمان ۹

بلوف آن‌ها را در بوق و کرنا بزن

مخرب‌ترین عادت بی‌شعوری؛ اعتقاد به اصلاح و تغییر و تحول تدریجی است یعنی آن‌ها تمایل دارند دائم معنی متفاوتی را در حوزه آبرومندی؛ نخوت و تکبر و جاه‌طلبی شخصی برای خود داشته باشند. به‌عنوان مثال وقتی برای اولین بار برنامه‌ی تأمین اجتماعی عرضه شد؛ به ما وعده وعید داده شد که این تنها ضامن و پناهی است که سالمندان را از گرسنگی نجات می‌دهد. به مرور زمان؛ اصلاح تدریجی ولی بی‌وقفه؛ برداشت اصلی را گسترده کرد تا این‌که طبق برنامه؛ مستمری بیش از حد سخاوتمندانه‌ای در اختیار مردم قرار گرفت. این مبلغ در آن حد بود که بیشتر مردم بتوانند به‌راحتی امرار معاش کنند.

روش دست به عصا بودن؛ تکنیک اصلی بی‌شعورها است. آن‌ها با تظاهر به مقدس‌مابی اظهار می‌دارند که طرح پیشنهادی آن‌ها از محدوده تعهدشان بالاتر نخواهد رفت. ولی به محض‌اینکه خرشان از پل گذشت خیلی سریع تا جایی که امکان داشته باشد از همین حد و مرزها هم تخطی می‌کنند.

چاره‌ای نیست جز این‌که بلوف آن‌ها را در بوق و کرنا بزنی!!

اداره مواد غذایی و دارویی نمونه‌ای بارز است. تنباکو جزو غذا و دارو محسوب نمی‌شود. ولی صنعت چندمیلیارد دلاری است که به‌خاطر منافع

زیادش؛ آب از لب‌ولوچه بی‌شعورهای تمام‌عیار می‌ریزد. بنابراین مدیر مسئول آن اداره، اراده کرد که تنباکو را در رده دارو به حساب بیاورد؛ هر چند کنگره آن را به این صورت رده‌بندی نکرده بود. آن‌ها با وضع قوانین و قید و بندهایی، آن صنعت را در کنترل خود در آوردند. مهم‌تر از هر چیز، ایالت‌ها با طرح دعوی در دادگاه، پرونده‌هایی را تشکیل دادند و از آن‌ها به خاطر هزینه‌ی سنگین مداوای سرطان مرتبط با سیگار کشیدن درخواست غرامت کردند. البته ایالت‌ها هم این پول به دست آمده از راه خلاف را صرف خدمات درمانی نکردند؛ آن‌ها پول را برای رشوه دادن و تطمیع کنار گذاشتند و بعدش هم آن را برای هدف انتخاباتی خرج کردند. عجب بی‌شعورهایی!

در شهر دیتون؛ سازمان غیرانتفاعی محلی سلیک به‌خاطر هدر دادن بودجه‌های منطقه‌ای و دولتی در رابطه با برنامه‌ی تغذیه‌ای شهروندان محتاج؛ مورد بازجویی قرار گرفت. این طرح فقط یک اشکال داشت! بیشتر مردمی که طبق ادعای آن‌ها؛ در خانه به آن‌ها غذا داد شده بود؛ یا مرده بودند یا این‌که در خانه سالمندان بودند! آن‌ها برای نجات مراجعه‌کنندگان تخیلی از گرسنگی؛ کمک‌های مالی چند میلیون دلاری دریافت می‌کردند!

وقتی دست رئیس سلیک یعنی دورهم بال رو شد؛ او به بلوف زدن متوسل شد و ادعا کرد که صرفاً اشتباه و بی‌نظمی حسابداری به وجود آمده است. اما یک گزارشگر محلی؛ بلوف بال را رو کرد و پی برد که این برنامه حکم چاه عظیمی را داشته که هر چه دولت پول توی آن می‌ریخته، در اصل بال از آن منفعت می‌برده است.

این نمونه‌ای گویا است که سردسته بی‌شعورها با بلوف زدن‌هایش، حساب بانکی‌اش را پر و پیمان کرد. در مواجهه با بی‌شعورها؛ ما باید فرض را بر این بگذاریم که آن‌ها بلوف‌زن هستند.

اگر آن‌ها با استفاده از پول مردم، پروژه‌ای را مدیریت می‌کنند، بیشتر پول آن پروژه را به جیب می‌زنند.

اگر آن‌ها طرحی را پیشنهاد می‌دهند که در زندگی مردم تغییر و تحول ایجاد می‌کند، ضمانت آن‌ها در رابطه با این‌که یک ریال از این بودجه هدر نخواهد رفت، هیچ مفهومی برایشان ندارد.

شاید در اوایل شروع پروژه، بلوف زدن، هنوز زیاد مشخص نشده باشد ولی تو فرض را بر بلوف زدن بگذار.

اگر ما از همان اول، یک بی‌شعور بلوف‌زن را به چالش نکشیم، بعداً که او می‌خواهد پنهان‌کاری کند، کار به‌مراتب برایمان سخت‌تر خواهد شد. وقتی یک بی‌شعور دست به کار اصلاحات می‌شود قبل از گند زدن‌هایش صرفاً مسئله زمان پیش می‌آید.

پیمان ۱۰

اعصاب‌شان را خط خطی کن

بی‌شعورها عاشق این هستند که در راهپیمایی‌هایی که شعارهای آن مبهم است و به آن‌ها هم اعتقاد ندارند، صرفاً برای خودشیرینی در آن شرکت می‌کنند." پیش به‌سوی تغییر و تحولی که همیشه در آرزویش بودید"، "به فکر محیط زیست باشید" ،"وال کشنده، قاتل نیست، فقط جی اوو پی این کاره است. توضیح جی اوو پی: حزب جمهوری‌خواه با رأی منفی یا وتو و غیره لایحه‌ای را با شکست مواجه می‌کند.

بی‌شعورها مادامی که دربرابر حریف از خودشان حفاظت کنند و بعد هم بگریزند؛ از معرکه جان سالم به در می‌برند. بنابراین مهم است که برای اجرای پیمان شماره ده: تجویز نسخه‌ی درمانی برای رفع بی‌شعوری یعنی خط خطی کردن اعصاب‌شان؛ خودت را آماده کنی. تو باید آن‌ها را مجبور کنی که با توجه به همه جوانب و شواهد اظهارنظر کنند و شفاف حرف‌شان را بزنند.

وقتی دولتمردی ادعا می‌کند که از همتای پیشین خود؛ فقط مشتی گندگاری و نابسامانی به ارث برده است؛ از او تقاضا کن که با توجه به همه جوانب حرف سنجیده بزند:

"راستی میزان پائین تورم چطور؟ تو وارث این یکی نبودی؟ آیا تولید ناخالص داخلی یا **جی.دی. پی** این کشور بالاتر از کشورهای دیگر

نیست؟ آیا این کشور بالاترین آمار مهاجرت قانونی را در دنیا ندارد؟ آیا پایه و اساس این کشور صرفاً بر اصول اقتصادی استواری که تو سعی می‌کنی آن را نابود کنی بنا نشده است؟ آیا این کشوری نیست که از لحاظ قدرت نظامی از همه عالم برتر است؟"

قدر مسلم جواب مثبت است. اما یک بی‌شعور هرگز چنین حرفی نمی‌زند. درعوض همین سؤالات پا در هوا؛ به ذهن او تراوش می‌کند و درنتیجه اعصابش را خط‌خطی می‌کند.

وقتی یک بی‌شعور ادعا می‌کند که اصلاحیه خدمات درمانی باعث کاهش کسر بودجه می‌شود؛ از او بخواه که تمام جزییات را برایت شرح دهد. یک روش خوب برای شروع این است که به او کمک کنی با توجه به شواهد و جوانب امر حرف در دهانش بگذاری!!

مگر تو مدعی نبودی که با اصلاح بیمه پزشکی سالمندان، میلیاردها دلار صرفه‌جویی خواهد شد! و بعد این مبلغ را صرف مواردی جدید خواهی کرد؟ این عرایض تو به منزله‌ی این نیست که انگار پولی ناچیز را دو بار دوبار خرج می‌کنی؟ باور این مسئله برایم مشکل است که تو این ترفندها را در دانشکده‌ی اقتصاد آبرومندی یاد گرفته باشی."

بی‌شعورها از آمار و ارقام خوش‌شان نمی‌آید. با به‌کار بردن آن؛ خودشان را به خطر می‌اندازند. به این خاطر حرف‌هایشان دوپهلو است.

"اوه؛ نمی‌دانم از کجا به این نتایج رسیدی. بنابراین نمی‌توانم در این مورد نظری بدهم. فقط می‌توانم بگویم که برنامه من، کسری بودجه را کاهش می‌دهد. چون من می‌گویم این چنین هم خواهد شد."

بیان حقیقت؛ باعث حواس‌پرتی بی‌شعورها می‌شود. تو هم فرصت را غنیمت بشمار؛ در غیر این‌صورت فرصت از دستت می‌رود.

بی‌شعورها وقتی با واقعیت مواجه می‌شوند؛ همیشه عقب‌نشینی می‌کنند و بعد بی‌شعوری تخیلی و تجسمی آن‌ها گل می‌کند و چنین عباراتی را بر زبان می‌آورند:"از این‌که اصلاح بیمه‌ی درمانی امری ضروری است؛ جای بحث وجود ندارد."

البته واقعیت امر این است که سه چهارم از مردم درمورد ضرورت اصلاح بیمه‌ی درمانی بگو مگو دارند. اما یک بی‌شعور سرسپرده با بی‌مبالاتی کار خود را پیش می‌برد.

بی‌شعورهای طرفدار محیط زیست همین الگو را دنبال می‌کنند و برای این‌که نظر خود را در رابطه با گرمایش جهانی به کرسی بنشانند؛ محدودیت‌هایی شدید را برای کارخانه‌های صنعتی پیاده می‌کنند. آن‌ها حتی در مواجهه با تقلب بیش از حد در رابطه با اطلاعات جمع‌آوری شده؛ باز هم از رو نمی‌روند و پافشاری می‌کنند که به‌خاطر ترس و دلهره بیش از حد، همه ما در معرض خطر قرار داریم!

اخیرا از یک بی‌شعور طرفدار محیط زیست سؤال شد:

"تو این گزارش را که: درجه دماسنج به‌طور غیرواقعی بالا می‌رود وقتی به هواکش‌های بخار خیلی نزدیک شوند چگونه توجیه می‌کنی؟"

او که سعی می‌کرد از گفتن حقیقت طفره برود، گفت:"ما از این مسئله باخبر هستیم و خودمان خوب می‌دانیم چطور آن را تنظیم کنیم." او با گفتن این حرف‌ها؛ درواقع اقرار کرد که آن‌ها به‌جای استفاده از ارقام علمی

از ارقام قلابی استفاده می‌کنند؛ یعنی از اعدادی که مطابق با برنامه کاری خودشان باشد!!

"از کجا معلوم که تو و همکارانت این اعداد من در آوردی را سر هم نکردید؟"

" نظری ندارم."

چنین بحثی؛ خط‌خطی کردن اعصاب آن‌ها را ضمانت می‌کند!!

پیمان ۱۱

در جریان تمام مسائل قرار بگیر

بی‌شعورها به یک حقیقت ساده متکی هستند؛ بیشتر مـردم آن‌قـدر درگیـر کارهای روزمره خود هستند که فرصت پیدا نمی‌کنند به برنامه کاری واقعی بی‌شعورهای تمام‌عیار توجه کننـد. بـه ایـن خـاطر بـی‌شـعورها هـم از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرند و با توجه به بی‌تفـاوتی مـردم؛ حـواس آن‌هـا را از مسئله موردنظر پرت می‌کنند. او تنفر و عصبانیت‌اش را سـر لـولوخورخـوره من‌درآوردی خالی می‌کند. او مصیبت و بلا را پیش‌بینی می‌کند مگر این‌که هم اکنون اقدامی صورت بگیرد. مخالفت با تقاضایش یعنی ایجـاد تغییـر و تحول را؛ غیراخلاقی تلقی می‌کند. اما هرگز منظورش را از تغییـر و تحـول بیان نمی‌کند تا این‌که فرصت از دست برود.

از همه بدتر، وقتی یک بی‌شعور به قدرتی که چشم طمع به آن دوختـه بود، می‌رسد؛ برنامه‌های اجرایی او به هیچ وجه ربطی به نتـایج نهـایی کـه وعده و وعید داده، ندارد.

هدف اصلی بالمی اوباما این بود که میلیون‌ها شغل جدَید ایجاد کند. تـا الان که چهار میلیون شغل از بین رفته است از وقتی کـه لایحـه تریلیـون دلاری تصویب شد.

قرار بود اعتبارات بیشتری در دسترس عموم مردم قرار گیـرد. درعـوض این اعتبارات از جیب از ما بهتران سر در آورد.

قرار بود بودجه بیشتری در اختیار پروژهای مفید در حال احداث در تمام ایالات قرار گیرد. اما تا حالا که تمام توجهات مالی به واشنگتن دی سی معطوف شده است.

بنابراین به‌شدت لازم است کسانی که برای پاک کردن زمین از شر بی‌شعوری مبارزهَ می‌کنند؛ در جریان تمام مسائل باشند. باید این سؤال برایمان پیش بیاید که آیا بی‌محتوایی با واقعیت جور در می‌آید؟ اگر این برنامه عالی اجرا شود چه اتفاقی می‌افتد؟

تا حالا کسی موفق نشده است که در جریان تمام مسائل قرار بگیرد و این امر منجر به فساد تدریجی و تباهی استانداردهای اخلاقی در زندگی امریکائیان شده است.

- شاید ایده خوبی به‌نظر برسد که رفع نابرابری نژادی با شیوه فسخ تفکیک نژادی انجام شود. اما در اصل با این کار فاتحه آموزش و پرورش امریکایی خوانده می‌شود.
- تحمیل سهیمه‌ای از اقلیت‌ها به مدارس؛ محل کار؛ و بازار کار شاید ایده‌ای خوب به نظر برسد؛ اما در اصل تبعیضی معکوس برای افراد بااستعداد و کوشا محسوب می‌شود. قبول نداری از ماموران آتش‌نشانی در شهر نیوهون در ایالت کانکتیکت بپرس.
- مجبور کردن شرکت‌ها که حتماً اکثریت کارکنان در رأی‌گیری شرکت کنند تا با این ترفند، عضو اتحادیه شوند؛ ایده‌ای خوب به نظر می‌آید، اما در اصل موجب کارشکنی در نظریه دموکراسی می‌شود.
- ایده‌ی اختصاص دادن میلیاردها دلار پول و اعتبار برای پروژه‌های مورد علاقه دولت از کجا سرچشمه گرفته است؟ تو به آن رای دادی؟ من که

رای ندادم. من ترجیح می دهم که به ماتحت تمام بی‌شعورها داغ ایکس (X) به رنگ قرمز زده شود که به ما خاطرنشان کند که آن‌ها را با اردنگی از ادارات بیرون بیندازیم!

- چرا به خاطر اقدامات تروریستی مثلاً تروریست‌هایی که مواد منفجره را در کفش یا در شلوار پنهان می‌کنند؛ زیر دستگاه اشعه ایکس رفتن مسافران هوایی را بهانه کردند؟در هر دو مورد؛ اشعه ایکس نتوانست مواد منفجره را نشان دهد!

در هیچ جای عالم به اندازه کنگره امریکا و کاخ سفید از ترفند فروش از طریق جلب و تغییر استفاده نمی‌شود.

بی‌شعورها تقصیری ندارند! آن‌ها به دوز و کلک معتاد شده‌اند. به این خاطر دود این ندانم‌کاری‌هایشان به چشم ما می رود. به‌عنوان افراد شرافتمند؛ ما باید با نظم خاصی؛ از جریاناتی که دور و برمان رخ می‌دهد باخبر باشیم. وقتی یک بی‌شعور سیاست‌هایی را ترویج می‌دهد که به درد کسی به جز خودش نمی‌خورد؛ باید دست او را رو کرد و خطاهایش را در بوق و کرنا زد.

تنها بی‌شعورهای خوب؛ بی‌شعورهای سابق هستند. پس نسخه‌درمانی رفع بی‌شعوری خودت را آماده کن. عقلت را به کار بینداز. با من همگام باش؛ تا به حساب بی‌شعورها برسیم!!

سخن آخر

شانزده سال پیش به مردم امریکا هشدار دادم:"سر و کله بی‌شعورها پیدا شده است!" عده‌ای از مردم حرفم را شنیدند. حتی بعضی از بی‌شعورها هم همین‌طور. اما کافی نبود.

بی‌شعورها حاضر و آماده هستند. آن‌ها اتحادیه‌ها، دانشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، رسانه‌های گروهی، علوم، مذهب و بیشتر کسب و کارها را قبضه کرده‌اند. ادعاهای مزخرف و جعلی چنان در فرهنگ ما رخنه کرده است که هر نوع تفکر منطقی را هم آلوده و فاسد کرده است.

شرافت و وجدان در معرض نابودی قرار گرفته است ولی هنوز کاملاً از بین نرفته است. در بی‌شعوری عیب و ایرادی عمده وجود دارد که همین نقص همیشه باعث نجات فرهنگ و تمدن از تنگنا شده است. چون بی‌شعورها به پول؛ قدرت و شهرت معتاد شده‌اند؛ خیلی سریع نسبت‌به بی‌شعورهای دیگر که یک سر و گردن از آن‌ها بالاتر هستند، حسادت می‌کنند.

هر چقدر یک بی‌شعور بلندمرتبه‌تر باشد؛ بیشتر کنف می‌شود، به‌محض این‌که فیس و افاده‌اش کم شد. به رشد سریع بی‌شعورها در جهان دور و برت نگاهی بینداز. بی‌شعوری به‌شدت به نقطه اوج خودش می‌رسد.

با کمکی ناچیز از طرف ما؛ به‌زودی بی‌شعورهای تمام‌عیار منفجر می‌شوند! بوم! وقتی این واقعه رخ دهد؛ فوران کوه کراکاتوآ دربرابر انفجار بی‌شعورها ناچیز خواهد بود.

چه می‌توانیم بکنیم؟ فکر کردن را یاد بگیریم. وقتی یاد بگیریم که درمورد مسائل هر چه شفاف‌تر فکر کنیم؛ متوجه می‌شویم که شناخت بی‌شعورها به‌مراتب برایمان آسان‌تر خواهد بود.

درضمن باید به افکار و خصلت‌هایمان افتخار کنیم. بی‌شعورها دربرابر خصلت‌هایی مثل صداقت و راستگویی به زانو درمی‌آیند.

با من متحد بشو: اراده کن که با گسترش بی‌شعوری مبارزه کنی. مسئله بی‌شعوری یک زنگ خطر است. دل و جرئت به خرج بده. سربلند باش. هرگز تسلیم نشو! بی‌معرفتی برازنده تو نیست. به مردم امریکا هم نمی‌آید که بی‌وجدان باشند.

WWW.NASLENOWANDISH.COM

THE BULLETPROOF ASSHOLE

Xavier Crement

پوست‌کلفت‌ها هرگز سین‌جیم نمی‌شوند.

افرادی که به شرافت و وجدان اعتقاد دارند؛ باید همیشه این کتاب را دم دست داشته باشند.

بعد از پانزده سال بررسی و تحقیق روی بی‌شعورها؛ دکتر خاویر کرمنت فکر می‌کرد که درباره بیماری **بی‌شعوری** همه‌چیز را می‌داند. تا این‌که روزی با آنابلا معاون یکی از دولت‌مردان آشنا شد. همان موقع فهمید که باید درمورد مسئله **بی‌شعوری** تجدیدنظر کند. با بررسی روی مسائل آنابلا ماهیت دو نوع بی‌شعور دیگر یعنی **بی‌شعورهای پوست‌کلفت** و **بی‌شعورهای تمام‌عیار** برایش روشن شد! به این خاطر مجبور شد این کتاب را درمورد این دو نوع **بی‌شعوری** بنویسد. این کتاب دست **بی‌شعورها** را رو می‌کند و به تو به‌عنوان انسانی بامعرفت تکنیک‌هایی را معرفی می‌کند که با به‌کارگیری آن‌ها می‌توانی **بی‌شعورها** را بشناسی؛ آن‌ها را کنف کنی و نگذاری با زبان چرب و نرم و مکر و حیله؛ زندگی تو و افراد باوجدان دیگر را تباه کنند.

ISBN 964236696-7
9789642366965

انتشارات
نسل نو اندیش
www.naslenowandish.com
Email: info@naslenowandish.com
Tel: (+98-21)88942247-9

قیمت : ۱۴۹۰۰ تومان